در قرآن

خانواده و اقتصاد

(تفسیر موضوعی المیزان)



تفسیر علامه

به اهتمام: سید مهدی امین

با نظارت: دکتر محمد بستوی




قائمیه اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
www.Ghaemiyeh.com

تفسیر علامه : خانواده

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶-، گردآورنده
عنوان و نام پديدآور : تفسير علامه : خانواده / به اهتمام مهدي امين؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : تهران: مفتاح دانش: بيان جوان ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهري : ۲۸۴ ص.؛ ۱۴ × ۱۰ س‌م.
فروست : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۴۲.
شابك : ۴۰۰۰۰ ريال : 978-600-91484-6-2
وضعيت فهرست نويسي : فاپا
يادداشت : چاپ قبلي: موسسه نشر شهر، ۱۳۸۷ (تغيير فروست).
يادداشت : کتاب حاضر بر اساس کتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : اسلام و خانواده
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۴۲.
رده بندي کنگره : BP۹۸ /الف۸۳ت۷ ج.۲۴ ۱۳۸۸
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره کتابشناسي ملي : ۱۹۳۰۵۱۲

موضـوع صفحـه
تأييديه آيةاللّه محمد يزدي رئيس شورايعالي مديريت حوزه علميه ••• 5
تأييديه آيةاللّه مرتضــي مقتدائـي مديريــت حــوزه علميــه قــم ••• 6
تأييديه آيةاللّه سيدعلي اصغر دستغيــب نماينـده خبرگان رهبري ••• 7
مقــدمــه نـاشـــر ••• 8
مقـدمــه مــؤلـــف ••• 12
فصل اول: ازدواج و تشكيل خانواده ••• 17
فرمان الهي ازدواج دختران و پسران ••• 17
تعهــد خدا بر تأميـن هزينه ازدواج ••• 18
(344)
هـــدف ازدواج ••• 19
ازدواجهــاي حـــلال (دائم و موقت) ••• 22
ازدواج مـوقـت ••• 26
(345)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
حكم تعدد زوجات، و ارتباط آن با مسألـه ازدواج دختران يتيم ••• 29
شرط عدالت در تعدد زوجات ••• 31
حكــم پــرداخـــت مهريـــه ••• 32
شــرط ايمـــان در ازدواج بــا زنـــان مشــرك ••• 35
مشــرك و كافـر كيســـت ؟ ••• 36
حكمــت تحــريـــم ازدواج بــا مشـــركيـــن ••• 41
تحــريـــم ازدواج زشتكـــاران بـــا پــاكــان ••• 42
اختصــاص ازدواج زنان بدكــار با مـردان بدكار ••• 44
(346)
حــلال شـــدن ازدواج بــا زنــان اهــل كتـــاب ••• 46
(347)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
روايــات وارده در زمينــه ازدواج بــا زنــان اهــل كتـــاب ••• 56
شـــــرط ايمـــــان در ازدواج ••• 58
فصل دوم: زندگـــي مشتــرك ••• 62
حكـم سرپرستي مردان بر زنان ••• 62

وظايف زنان در زندگي مشترك ••• 65
استقـلال زن در اراده شخصـــي و عمل فـــردي و مالكيــت ••• 66
مفهــوم قيمومــت مــرد بر زن ••• 67
حكـم رفتار با زنـان نـاسازگار ••• 69
(348)
تــرس از جدائــي، و حكــم رفع اختلاف بيــن زن و شوهـر ••• 72
(349)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
خـــوف زن از نـافـرمـانـــي و اعـــراض شـــوهـــر ••• 75
روايـــات وارده در زمينـــه رفتـــار بـــا همســـران ••• 77
زندگي مشترك با همسران متعدد، با رعايت مساوات و عدالت ••• 81
حكــم معاشــرت شايستــه با زنــان درجامعــه اسلامـــي ••• 87
نهــي از اجـراي نظرات خــلاف شرع همســران و فرزنــدان ••• 95
فصل سوم: بچه‌داري ••• 99
حكم شيردادن به‌بچه، و وظايف والدين ••• 99
دوره كـــامـــل شيـــــــر دادن ••• 102
(350)
حــق ادامه شيـــردادن مـادر مطلقـــه ••• 103
(351)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
رعايت حق حضانت و شيردادن مـادر ••• 104
رعـايــت حق پــدر بوسيلــه مــادر ••• 106
هزينه‌هاي بچه و نفقه همسر مطلقه بعد از فوت پدر ••• 106
بــازگــرفتـــن بچـــه از شيـــر ••• 108
فصل چهارم: پاكيـزگـــي‌و زناشوئـي ••• 111
پاكيزگـــي از نظر اسلام، و پاكيزگـــي در زناشوئـي ••• 111
پــاك شدن ماهانــه رحــم در بانوان ••• 114
اوقــات كنــاره گيـــري از آميـــزش ••• 115
(352)
كناره‌گيري از آميزش در اقوام مختلف ••• 116
(353)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
اوقـــــات مجـــــاز آميـــــزش ••• 118

اهميـــت پاكيـزگـــي از نظـر خـــدا ••• 121
همســران شمــا كشتــزار شمـاينــد! ••• 123
نتيجه روابط زناشوئي صالح: تولد فرزند صالح و توشه آخرت ••• 125
فصل پنجم: رفتـار با محرم و نامحرم ••• 130
حكـــــــــم حجـــــــــاب ••• 130
زنــان مســـن، استثنائي بـر حكــم عمومي حجـــاب بانـــوان ••• 131
امــر بـــه مــردان بـــراي حفــظ نگــاه خــود از نامحــرمـــان ••• 132
(354)
امــر بـــه مــردان بــراي پوشاندن فـروج خود از نامحــرمـــان ••• 133
(355)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
امــر به زنان براي حفــظ نگاه و پوشانــدن فروج خود از نامحرمان •••
135
نهــي زنان از ظاهــر كردن مواضــع زينت خود ••• 136
امــر به زنــان در نحــوه استفـــاده از مقنعــه ••• 137
طبقات هفتگانه محارم سببي و نسبي زنان و مجوز اظهار زينت آنان •••
137
نهي زنان از پايكوبـــي بـــراي اظهار زينـــت خود ••• 139
روايات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان ••• 140
فصل ششم: رفتار در خانواده ••• 144
نهــي از نظر به اســرار داخلي خانه‌هــاي مـردم ••• 144
(356)
روايـــات واردة دربــاره روابــط خـانوادگـــي ••• 148
رفتار خدمتگزاران در ساعات استراحت خانــواده ••• 151
(357)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
ادب و رفتــار اطفــال در ساعات استراحــت والدين ••• 155
ادب غـــذا خــوردن در خــانـــه‌هـــاي ديگـــر ••• 156
ادب ســلام كردن در ورود به خانه‌هــاي يكـديگـــر ••• 159
ادب و احســان بـه پدر و مــادر ••• 161
نيكـــي در حـــــق والــديــن ••• 169
تفاوت رابطه شخصي و رابطه ديني فرزند با والدين ••• 175
تأميــن زندگـي اخروي صالــح بــراي خانـواده ••• 179
فصل هفتم: جايگاه زن در اسلام ••• 180

هـويـــت زن در اســـلام ••• 181
زن و مـوقعيـت اجتمـــاعـي آن در اســـلام ••• 186

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
احكـــام مشتـــرك و اختصـــاصـي بيـــن زن و مرد ••• 190
زيربنـــاي قوانيـــن اجتماعـــي اسلام در مـــورد زن و مرد ••• 194
اقتضائات فطـرت در تساوي وظائف و حقوق‌اجتماعي زن و مرد ••• 197
اعلاميـه قرآنـي در حقـوق زن، و تفاوت‌هـاي طبيعي زن و مرد ••• 200
حكمـت موجـود در اختـلاف سهـم الارث بيـــن زن و مـرد ••• 202
فصل هشتم: امتيازات در قوانين اسلامي ••• 205
تسلط مرد بر زن در فطـرت و در اسـلام ••• 205
مـوضـوع سرپرستـي مرد بر زن در قوانيـن الهي و فلسفه آن ••• 208

بحثـي در آزادي زن در تمـــدن غـرب ••• 214
فصل نهم: تعـــدد زوجـــات ••• 217

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
بحثـي در قـانـون تعـدد زوجـات در اســلام ••• 217
اشكـال اول: جـريحـه دار شـدن احسـاس زن ••• 218
جـواب اشكال اول ••• 218
1 ـ تبعيت احساس و عاطفه‌ازعادات و رسوم ••• 218
2 ـ تجـــربـــه تاريخـــي تعـــدد زوجات ••• 222
اشكال دوم: نقض قانون طبيعي يك مرد براي يك زن ••• 223
جـواب اشكال دوم ••• 224
اشكـــال سوم: تشويـــق مـــردان به شهوتـــرانـــي ••• 230

جواب اشكال سوم ••• 230
اشكـال چهارم: تنـــزل مـوقعيـــت اجتماعـــي زن ••• 235

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
جواب اشكـــال چهارم اسلام پايه‌گذار مقام اجتماعي زن ••• 236
پاسخـي به مشكـلات خانوادگي ناشـي از چنـد زني ••• 237

بحثـي در تعـــدد زوجـــات رســـول خـــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ••• 256
فصل دهم: بحثي در ازدواج موقت در قوانين اسلامي ••• 268
ازدواج مـوقـــــت در قـــوانيـــــن اســـلامـــي ••• 268
بحـث حقوقي و اجتماعـــي دربـــاره ازدواج مـوقـت ••• 268
فلسفـه تشريـع ازدواج بـا كنيـزان و ازدواج موقـت ••• 271
ضـــرورت ازدواج مـوقـــت در شـرايـط كنـونـي ••• 273
(364)
بحثـي در روايـــات مـربـــوط بـــه ازدواج موقـــت ••• 275
مـوضـــوعـاتـــي بـــراي مطـــالعـــه تكميلـــــي ••• 280

سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الأَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالأَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الأَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لِاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الأَوْلِياءِوَيامُذِلَ الأَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الأَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(4)

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند
(5)
محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.
توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.
محمد يزدي
رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين
(6)
ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.
مرتضي مقتدايي
به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427
(7)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار
(8)
قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهي برخــوردار باشنـد.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي»
(9)
كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايسته است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفاسيـر گرافيكي و... بخشـي از خروجي‌هـاي منتشـر شده در همين راستـا مي‌باشـد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به
(10) خانواده
دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 75 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».
«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري تفسير قرآن به

قرآن و روش عقلـي و اسـتـدلالي اسـت. ايـن روش در كـار مفسّـر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتـرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميـق مورد بحث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه،

نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولـي متـأسفـانه قـدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فـراوانـي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريـافتـه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنـاب آقـاي سيدمهدي اميـن اقـدام نمـــــوده‌ام.
اميـدوارم ايـــن قبيـل تـلاش‌هـاي قـرآنـي مـا و شمـا بـراي روزي ذخيـره شـود كـه بـه جـز اعمـال و نيـات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني

رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران 8/8/1388 مصادف با سالروز ولادت
سلطان قلبها علي بن موسي الرضا عليه‌السلام

اِنَّــهُ لَقُـــرْآنٌ كَــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــرُونَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــابـــي مكنـــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و
(15)
تلخيــص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.
در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از
(16) خانواده
اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.
هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتــه باشنــد.
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعارف در دسترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بود كه موجب تهيه اين مجلدات گرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار

به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.
اصول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هر مطلب با ذكر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آيه مورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هدف نشر معارف قرآن شريف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقاي دكتر محمد بيستوني، اصلاح و تنقيح و نظارت همه‌جانبه بر اين مجموعه قرآني شريف را به عهده گيرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبي منتشر مي‌كند. اين ابتكار در نشر همين مجلدات نيز به كار رفته، تا مطالعه آن در هر شرايط

زمــانــي و مكــاني، براي جــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين
(20) خانواده
وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين
مقدمه مؤلف (21)

فصل اول:ازدواج و تشکیل خانواده

«وَ اَنْكِحُوا الْأيامي مِنْكُمْ وَ الصّالِحينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَاِمائِكُمْ اِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّــهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَليمٌ،»
«دختران و پسران و غلامان و كنيزان عزب خود را اگر شايستگي دارند نكاح نماييــد كــه اگر تنگدست باشنــد خدا از كرم خويــش توانگرشــان كنــد كه
(22)
خـدا وسعت‌بخش و دانا است.» (32 / نور)
كلمــه «اِنْكــاح» به معنــاي تزويــج، و كلمــه «اَيامي» به معنــاي پســر عــزب و دختـر عزب است، و مـراد از صالحيـن صالح بـراي تزويج است، نه صالـح در اعمــال.
«اِنْ يَكُونُــوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ،» اين آيه وعده جميل و نيكويي است كه خداي تعالي داده، مبني بر اينكــه از فقر نترسند كه خدا ايشان را بي‌نياز مي‌كند و وسعــت رزق مي‌دهد و آن را با جملــه «وَ اللّهُ واسِعٌ عَليمٌ،» تأكيــد كرده است. البته رزق هركس تابــع صلاحيت او است، هرچه بيشتــر بيشتــر، البته به شرطــي كه مشيت خدا هم تعلق گرفته باشد.

تعهد خدا بر تأمين هزينه ازدواج

«وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذيـنَ لا يَجِـدوُنَ نِكاحـا حَتّــي يُغْنِيَـهُــمُ‌اللّــهُ مِنْ فَضْلِهِ...»
«و كساني كه وسيلــه نكاح كردن ندارند به عفت سر كنند تا خدا از كرم خويش از اين بابت بي‌نيازشان كند... .» (33 / نور)
كلمــه «اِسْتِعْفاف» و تَعَفُّــفْ با همديگــر قريب‌المعنــا هستند، و مراد از نيافتــن نكــاح، قــدرت نداشتــن بر مهريــه و نفقــه است.
و معناي آيه اين است كه كساني كه قدرت بر ازدواج ندارند از زنا احتراز بجويند تا خداونــد ايشــان را از فضــل خود بي‌نيــاز كنــد.
(24) خانواده
در كافي به سند خود از محمدبن جعفر از پدرش از آبائش عليهم‌السلام روايت كرده كه فرمود: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هركس از تــرس عيالمند شــدن ازدواج نكند، نسبت به خداي عزوجل سوءظن دارد و خدا مي‌فرمايد:«اِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ‌اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ.» (1)

«يُريدُ اللّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذينَ مِنْقَبْلِكُمْ وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللّهُ عَليمٌ حَكيمٌ،»
1- الميزان ج: 15 ص: 159 .
هدف ازدواج (25)
«خدا مي‌خواهد روشهاي كساني را كه پيش‌از شما بودند براي‌شما بيان كند، و شما را بدان هدايت فرمايد، و شمارا ببخشد، و خدا دانائي فرزانه است،» (26 / نساء)
«وَاللّـهُ يُريدُ اَنْ يَتُـوبَ عَلَيْكُمْ وَ يُريـدُ الَّذينَ يَتَّبِعُـونَ الشَّهَواتِ اَنْ تَميلُـوا مَيْلاً عَظيما،»
«خدا مي‌خواهد با بيان حقيقت و تشريع احكام به سوي شما برگردد، و پيروان شهوات مي‌خواهند شما از راه حقيقت منحرف شويد، و دچار لغزشي بزرگ بگرديد،» (27 / نساء)
«يُـريـدُ اللّـهُ اَنْ يُخَفِّـفَ عَنْكُـمْ وَ خُلِـقَ الاِْنْسـانُ ضَعيفـا،»
«خـدا مي‌خواهد با تجويز (ازدواج دائـم و موقـت و ازدواج با كنيـزان) بار شما را سبـك كنـد، چـون انسـان ضعيـف خلـق شـده است.» (28 / نساء)
(26) خانواده
مي‌فرمايد: خدا مي‌خواهد براي شما بيان كند، يعني احكام دين خود را بيان كند، كه چـه مصالحـي براي دنيـا و آخرت شمـا در آن‌ها اسـت، و چه معارف و حكمت‌هائي در آن نهفته اسـت.
«وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ،» يعني شما را هدايت كند به طريقه‌هاي زندگي سابقيـن يعنـي انبياء و امت‌هـاي صالح گذشتـه، كه زندگـي خود را در دنيـا مطابق رضاي خدا پيـش بردند، و در نتيجـه سعادت دنيـا و آخرت خود را به دست آوردند.
«وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللّهُ عَليمٌ حَكيمٌ،» اين توبه عبارت است از رجوع خداي تعالي به بنده خود به نعمت و رحمتش، به اينكه برايش شريعت تشريع كند، و حقيقت را بيان نمايـد و به سوي طريق استقامت، هدايتش فرمايد، همه اين‌ها از خداي تعالي توبه است،
هدف ازدواج (27)
همچنانكـه قبول توبه بنـده گنهكـار و از بين بـردن آثـار گناهـان او نيز توبـه است.
و اگر جمله: «وَ اللّهُ عَليمٌ حَكيمٌ» را ذيل كلام قرار داد، براي اين بود كه به همه فقرات آيه مربوط باشد.

«وَ يُريدُ الّذينَ يَتَّبِعُونَالشَّهَواتِ اَنْ تَميلَوا مَيْلاً عَظيماً.»
مراد از ميل عظيم، هتك همين حدود الهي است، كه در اين آيات ذكر شد، مي‌فرمايد: پيروان شهوات مي‌خواهند شما همه اين مرزها را بشكنيد، با مادر و خواهر و دختر خود و غيره كه به نسب بر شما حرام شده‌اند، و خواهر رضاعي و مادر زن و ربيبه و غيره كه به سبب بر شما حرام شده‌اند همخوابگي كنيد، و يا زنا را مباح دانسته از سنت قويم ازدواج كه خدا آن را باب كرده روي‌گردان شويد! (1)
1- الميزان ج: 4 ص: 414 .

«وَ اُحِــلَّ لَكُمْ مــاوَرآءَ ذلِكُمْ اَنْ تَبْتَغُوا بِاَمْوالِكُمْ مُحْصِنينَ غَيْرَ مُسافِحينَ...»
«و اما غير از آنچه برشمرديم، بر شما حلال شده‌اند، تا به اموالي كه داريد زنان پــاك و عفيــف بگيريــد، نه زناكـــار... .» (24 / نساء)
«فَمَااسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَاتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ فَريضَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْبَعْدِ الْفَريضَةِ اِنَّ اللّهَ كانَ عَليما حَكيما.»
«و اگر زني را متعه كرديد، يعني با او قرارداد كرديد در فلان مدت از او كام گرفته
ازدواج‌هاي حلال (دائم و موقت) (29)
و فلان مقدار اجرت به او بدهيد ـ واجب است اجرتشان را بپردازيد، و بعد از معيــن شــدن مهــر، اگــر بــه كمتــر يا زيــادتــر توافــق كنيــد گناهــي بر شمــا نيست، كه خدا دانايي فرزانه است... .» (24 / نساء)
«وَ اُحِلَّ لَكُمْ ماوَرآءَ ذلِكُمْ،» يعني همخوابگي و شهوت راني با آن شانزده طايفه (كه آيه 23 سوره نساء در قرآن ذكر شده) بر شما حرام شده، و غير آن مثلاً نكاح كردن با غير اين چندطايفه حلال‌است. جمله‌موردبحث در مقام‌بيان بهره‌وري‌اززنان در ماسواي آن شانزده صنف نامبرده است، حال چه اينكه بهره‌وري نكاح باشد و چه از راه خريدن.
«اَنْ تَبْتَغُواباَمْوالِكُمْ مُحْصِنينَ غَيْرَ مُسافِحينَ،» اين جمله مي‌خواهد راه شروع در استفاده و بهره‌گيري از زنان و همخوابگي با آنان را روشن كند، چون آنچه جمله: «وَ
(30) خانواده
اُحِلَّ لَكُمْ ماوَرآءَ ذلِكُــمْ» مي‌فهمانــد و مصاديقــي را كه شامـل مي‌شد سه مصداق بود:
1 ـ نكاح 2 ـ خريـدن كنيــز 3 ـ زنا و سفاح
در جمله مورد بحــث منــع از سفاح ـ زنا ـ را بيــان نموده، راه حــلال را منحصر به دو راه كـرد:
1 ـ نكاح 2 ـ خريـــــدن
و اگر بر روي اموال تكيه كرده است، براي اين بوده كه دو راه نامبرده جز با مال عملي نيست، اگر انسان بخواهد زني را بطور دائم براي خود نكاح كند، بايد مهريه بدهد، و اگر بخواهد با زني بطور موقت ازدواج كند، بايد اجرت بدهد، و مسأله مهريه در اولي و اجرت در دومي ركن عقد است، و اگر بخواهد از كنيزان استفاده كند، بايد قيمتش را به فروشنده بپردازد، گو اينكه در مورد كنيزان مال ركن نيست، زيرا ممكن است كسي كنيز

خود را به ما ببخشد، و يا اباحه كند، و ليكن اين غالبا به وسيله مال بدست مي‌آيد. پس برگشت معناي آيه به اين شد كه غير از آن اصناف نامبرده براي شما حلال است كه همخوابگي با زنان و دسترسي با آنان را به وسيله اموال خود براي خود فراهم كنيد، و مال خود را در اين راه خرج كنيد، يا مهريه بدهيد، يا اجرت و يا قيمت، اما در مسير سفاح و زنــا نبايد خـرج كنيد.
مي‌خواهد بفرمايد: زنان بر شما حلالند در صورتي كه شمــا از تعدي به سوي فحشاء جلوگيري كنيد، و اين اسب سركش را تنها در چهار ديواري حلالهاي خدا به جولان درآوريد، و از محرمات جلوگيرش باشيد، حال اين تاخت و تازهاي حلال به هر صورت كه مي‌خواهد باشد، و اين عمل جنسي را به هر طريق از طرق عادي كه خواستيد انجــام دهيد، طرقي كه در بين افــراد بشر براي بيشتــر لذت بردن معمول است، و

خداي عزّوجَّـلّ انگيزه آن را در نهـاد انســان و فطــرت او به وديعــه نهــاده اســت. (1)

«فَمَــااسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُــنَّ فَاتُوهُنَّ اُجُورَهُــنَّ فَريضَةً وَ لا جُنــاحَ عَلَيْكُمْ فيما تَراضَيْتُــمْ بِــهِ مِــنْ بَعْــدِ الْفَريضَــةِ اِنَّ اللّــهَ كــانَ عَليمــا حَكيمــا،»
«و اگر زني را متعه كرديد، يعني با او قرارداد كرديد در فلان مدت از او كام گرفته و فلان مقدار اجرت به او بدهيد ـ واجب است اجرتشان را بپردازيد، و بعد از معين شدن مهر، اگر به كمتر يا زيادتر توافق كنيد گناهي بر شما نيست، كه خدا
1- الميزان ج: 4 ص: 414 .
ازدواج موقت (33)
دانايي فرزانه است... .» (24 / نساء)
معناي جمله اين است كه هر زماني كه از زنان با گرفتن كام تمتع برديد وجوبا بايد اجرت ايشان را به خود ايشان بدهيد. مطلب قبلي اين بود كه با اموال خود در جستجو و طلب همسر باشيد، به شرطي كه عفت را رعايت نموده سفاح و زنا نكنيد، و اين سخن همانطور كه بيانش گذشت هر دو نوع كام‌گيري را يعني نكاح دائم و تمتع از كنيز را شامل مي‌شود، پس تفريع جمله «فَمَااسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَاتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ» بر آن جمله قطعا از باب تفريع جزء بر كل خواهد بود.
بدون شك مراد از «استمتاع» مذكور در آيه «نكاح متعه» است، چون آيه شريفه در مدينه نازل شده، و اين نكاح يعني نكاح متعه و يا بگو «نكاح موقت»، در آن برهه از
(34) خانواده
زمان در بين مسلمانان معمول بوده، حال چه اينكه اسلام آن را تشريع كرده باشد و چه از تأسيسات شارع اسلام نباشد ـ بلكه قبل از اسلام هم معمول بوده باشد ـ پس اصل وجود چنين نكاحي در زمان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و در پيش چشم و گوش آن جناب جاي ترديد نيست، و نيز جاي شك نيست كه در آن ايام نام اين نوع ازدواج همين نام بوده و از آن جز به عنوان «متعه» تعبير نمي‌كردند.
همين معنا از قدماي مفسرين يعني مفسرين از صحابه و تابعين چون ابن‌عباس، و ابن مسعود، و ابي بن كعب، و قتاده، و مجاهد، و سدي، و ابن جبير، و حسن، و ديگران نيــز استفاده مي‌شود، و مذهب ائمــه اهل بيت عليهم‌السلام هم در مسألــه متعــه هميــن است.
در جمله موردبحث، استمتاع شرط دادن اجرت قرار گرفته و فرموده: اگر از زني استمتــاع برديد واجب است اجرت وي را بدهيد، در حالي كه در عقد دائمي استمتاع

ازدواج موقت (35)
شرط نيست، وقتي مــردي زني دائمي را براي خود عقـد مي‌كند به محض تمام شدن عقد مهريه او به ذمه‌اش مي‌آيد، چنانچه دخولي صورت بگيرد، بايــد همه مهر او را بدهد، و اگر صــورت نگيــرد نصــف مهــر را بايــد بپردازد.
پس در عقد دائمي دادن مهر واجب است، و مشروط بر اين نيست كه تمتعي واقع شده باشد، و يا مرد در طلب تمتع باشد، هرچند كه ما صرف مراسم خواستگاري و اجراي عقــد و ملاعبه و مباشــره را تمتع بدانيم، بلكه همانطــور كه گفتيم نصف مهريه با خوانــدن عقــد واجب مي‌شــود، و نصف ديگرش با دخول. (1)

1- الميزان ج: 4 ص: 414 .
(36) خانواده
«وَ اِنْ خِفْتُـمْ اَلاّ تُقْسِطُـوا فِـي الْيَتامي فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْني وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً اَوْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ ذلِكَ اَدْني اَلاّ تَعُـولُوا،»
«اگر بترسيد كه مبادا درباره يتيمان مراعات عدل و داد نكنيد پس آن كس از زنان را به نكاح خود درآوريد كه شما را نيكو و مناسب با عدالت است: دو يا سه يا چهار (نه بيشتر) و اگر بترسيد كه چون زنان متعدد گيريد راه عدالت نپيموده و به آنها ستم كنيد پس تنها يك زن اختيار كــرده و يا چنانچه كنيــزي داريد به آن اكتفا كنيـد كه اين نزديكتـر به عدالـت و تـرك ستمكــاري اســت.» (3 / نساء)
حكم تعددزوجات، ارتباط آن با ازدواج دختران‌يتيم (37)
در جاهليت عرب به خاطر اينكه هيچگاه جنگ و خونريزي و غارت و شبيخون و ترور قطع نمي‌شد و هميشه ادامه داشت، يتيم زياد مي‌شد، بزرگان و اقوياي عرب دختران پدر مرده را با هرچه كه داشتند مي‌گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و مي‌خوردند و در اين عمل نه تنها رعايت عدالت را نمي‌كردند بلكه گاه مي‌شد كه بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق مي‌دادند و گرسنه و برهنه رهاشان مي‌كردند در حالي كه آن يتيم‌ها نه خانه‌اي داشتند كه در آن سكني گزينند و نه رزقي كه از آن ارتزاق نمايند و نه همسري كه از عرض آنان حمايت كند، و نه كسي كه رغبت ازدواج با آنان نمايد تا بدينوسيله مخارجشان را تكفل كند.
اينجا است كه قرآن كريم با شديدترين لحن از اين عادت زشت و خبيث و از اين ظلم فاحش نهي فرمود. نتيجه اين تشديد آن شد كه بطوري كه گفته شده مسلمانان سخت
(38) خانواده
در انديشه شوند و از عواقب وخيم تصرف در اموال ايتام سخت بترسند و ايتام را از خانه‌هاي خود بيرون كنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعايت حق آنان دچار كوتاهي نشوند و اگر هم كسي حاضر شود يتيمي را نزد خود نگه بدارد سهم آب و نان او را جدا كند، بطوري كه اگر از غذاي يتيم چيزي زياد آمد از ترس خداي تعالي نزديــك آن نمي‌شدنــد تا فاســد مي‌شد، در نتيجــه از هر جهــت به زحمــت افتادنــد.
خواننده محترم اگر در اين معنا دقت كند و آنگاه مجددا به مطالعه آيه برگردد، ارتباط حكم تعدد زوجات با احكام مربوط به دختران يتيم را بهتر

مي‌فهمد كه مي‌فرمايد: «وَ اِنْ خِفْتُـمْ اَلاّ تُقْسِطَـوا فِـي الْيَتامي فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْني وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» ـ حتي اگر ترسيديد كه در مورد دختران يتيم نتوانيد رعايت عدالت بكنيد و ترسيديد كه به اموالشان تجاوز كنيد و از ازدواج به آنها به همين جهت دل

حكم تعددزوجات، ارتباط آن با ازدواج دختران‌يتيم (39)

چركين بوديد، مي‌توانيد آنان را به حال خود واگذار نموده و با زناني ديگر ازدواج كنيد با يك نفــر، دو نفر، سه نفـر و چهار نفر... .»

«... فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً،»
«اگر مي‌ترسيــد نتوانيد بين چند همســر به عدالت رفتار كنيد تنها يك زن بگيريد و نه بيشتــر.» (3 / نساء)
در اين جمله حكم مسأله را معلق به خوف كرد نه علم، فرمود: اگر مي‌ترسيد بين چند همسر... و نفرمود: اگر مي‌دانيد كه نمي‌توانيد عدالت برقرار كنيد...، و علتش اين است كه
(40) خانواده
در اين امور ـ كه وسوسه‌هاي شيطاني و هواهاي نفساني اثر روشني در آن دارد ـ غالبا علم براي كسي حاصل نمي‌شود و قهرا اگر خداي تعالي قيد علم را آورده بود مصلحت حكـم، فــوت مي‌شد.

«وَاتُوا النِّسآءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَاِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسا فَكُلُوهُ هَنيآئا مَّرآيئــا،»
«و مهــر زنان را در كمال رضايــت و طيب خاطر به آنهــا بپردازيد، پس اگر چيــزي از مهــر خــود را از روي رضــا و خشنودي به شمــا بخشيدنــد
حكم پرداخت مهريه (41)
برخــوردار شويــد كـه آن شمــا را حــلال و گــوارا خواهــد بــود.» (4 / نساء)
«صِداق» به معناي مهريه‌اي است كه به زنان مي‌دهند و «نِحله» به معناي عطيه‌اي است مجانــي كه در مقابــل ثمن قـرار نگرفتــه باشــد.
و اگر مي‌بينيد كه كلمه صدقات را به ضمير زنان (هُنَّ) اضافه كرد، به جهت بيان اين مطلب بود كه وجوب دادن مهر به زنان مسأله‌اي نيست كه فقط اسلام آن را تأسيس كرده باشد بلكه مسأله‌اي است كه اساسا در بين مردم و در سنن ازدواجشان متداول بوده است، سنت خود بشر بر اين جاري بود و هست كه پولي و يا مالي را كه قيمتي داشته باشد به عنوان مهريه به زنان اختصاص دهند و گويا اين پول را عوض عصمت او قرار دهند، همانطور كه قيمت و پول كالا (در خريد و فروش) در مقابل كالا قرار مي‌گيرد و معمول و متداول در بين مردم اين است كه خريدار پول خود را برداشته و نزد
(42) خانواده
فروشنــده مي‌رود، همچنين در مسألــه ازدواج هم طالب و خواستگار مرد است، او است كه بايــد پول خود را جهت تهيه اين حاجــت خود برداشتــه و به راه بيفتــد و آن را در مقابل حاجتش بپردازد.
به هر حال آيه شريفه دادن مهريه را تأسيس نكرده، بلكه روش معمولي و جاري مردم را امضاء فرموده است و شايد براي دفع اين توهم بود كه: شوهر نمي‌تواند در مهريه همسرش تصرف كند، حتي در آن صورتي كه خود همسر نيز راضي باشد كه در دنبالــه جمله گذشتــه فرمود:
«فَــاِنْ طِبْــنَ لَكُــمْ عَــنْ شَــيْءٍ مِنْــهُ نَفْسا فَكُلُــوهُ هَنيآئــا مَّــرآيئــا.»
خواننده عزيز توجه دارد در اينكه: تصرف در مهريه را به طيب نفس زن مشروط نمود، هم تأكيد جمله قبل است كه مشتمل بر اصل حكم بود و هم مي‌فهماند كه حكم
حكم پرداخت مهريه (43)
بخوريد حكم وصفي است نه تكليفي، يعني معناي بخوريد اين است كه

خوردن آن جايز و حـلال اسـت، نـه اينكـه بخواهـد بفهمانـد خـوردن مـال همسـر واجـب اسـت.
«هَنيئامَّريئا» معنايش اين است كه طعامي كه خوردي و آبي كه نوشيدي گوارايت باد.(1)

«وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْـرِكاتِ حَتّي يُؤْمِنَّ وَ لاَمَـةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْـرٌ مِنْ مُشْـرِكَةٍ وَ لَوْ اَعْجَبَتْكُمْ وَ لاتُنْكِحُواالْمُشْرِكينَ حَتّي يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ
1- الميزان ج: 4 ص: 238 .
(44) خانواده
لَوْ اَعْجَبَكُمْ اُولئِكَ يَدْعُونَ اِلَي‌النّارِ وَاللّهُ يَدْعُوا اِلَي‌الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِاِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ اياتِهِ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ،»
«با زنان مشرك ازدواج مكنيد تا ايمان آورند و يك كنيز با ايمان بهتر است از خانمي مشرك هرچند آن خانم مورد شگفت و خوشايندتان باشد و با مردان مشرك ازدواج مكنيد تا ايمان آورند كه يك برده مؤمن از آقائي مشرك بهتر است هرچند كه مورد شگفت و خوشايند شما باشد آري مشركين شما را به سوي آتش دعــوت مي‌كنند و خدا به سوي جنّت و مغفرتي به اذن خود مي‌خواند و آيـات خود را براي مردم بيــان مي‌كند تا شايــد متذكــر شونــد.» (221 / بقره)
«نِكاح» در اصل لغت به معناي عقد نكاح بوده، بعدا به عنوان استعاره در عمل
شرط ايمان در ازدواج با زنان مشرك (45)
زناشوئي استعمال شده است. بايد اين را هم گفت كه منظور از عقد علقه زوجيت است، نه عقــد لفظي كه بيــن هر ملــت و مذهبــي در هنگـام مراســم ازدواج خوانده مي‌شود.
ظاهر آيه شريفه كه مي‌فرمايد: «وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْـرِكاتِ،» تنها مي‌خواهد ازدواج با زن و مرد بت‌پرست را تحريم كند، نه ازدواج با اهل كتاب را.

«مشرك و مشركات» اسم فاعل از مصدر اشراك، يعني شريك گرفتن براي خداي سبحان است، و معلوم است كه شريك گرفتن مراتب مختلفي از نظر ظهور و خفا دارد، همانطـور كه كفر و ايمـان هم از اين نظـر داراي مراتبنـد.
(46) خانواده
مثلاً اعتقاد به اينكه خدا دو تا و يا بيشتر است و نيز بتها را شفيعان درگاه خدا گرفتن، شركي است ظاهر، و از اين شرك كمي پنهان‌تر شركي است كه اهل كتاب دارند، و براي خدا فرزند قائلند، و مخصوصا مسيح و عزير را پسران خدا مي‌دانند و به حكايت قرآن مي‌گويند: «نَحْنُ اَبْنآءُاللّهِ وَ اَحِبّآئُهُ،» (18 / مائده) و اين نيز شرك است، از اين هم كمي مخفي‌تر اعتقاد به استقلال اسباب است، اينكه انسان مثلاً دوا را شفادهنده بپندارد، و همه اعتمادش به آن باشد، اين نيز يك مرتبه از شرك است، و همچنين ضعيف‌تر و ضعيف‌تر مي‌شود، تا برسد به شركي كه به جز بندگان مخلَص خدا احدي از آن بري نيست، و آن عبارت است از غفلت از خداوند تعالي و توجه به غير خداي عزوجل، پس همه اينها شرك است.
اما اين باعث نمي‌شود كه ما كلمه مشرك را بر همه دارندگان مراتب شرك اطلاق
مشرك و كافر كيست؟ (47)
كنيم، همچنانكه مي‌دانيم اگر مسلماني نماز و يا واجبي ديگر را ترك كند، به آن واجب كفر ورزيده، ولي كلمه كافر را بر او اطلاق نمي‌كنيم، مثلاً خداي تعالي ترك عمل حج را كفر خوانده و فرموده: «وَلِلّهِ عَلَي‌النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَيْهِ سَبيلاً وَ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمينَ،» (97آل عمران) ولي چنين كسي را كافر نمي‌خوانيم، بلكه فاسقي است كه به يكي از واجبات خدا كفر ورزيده و بر فرض هم كه بتوانيم اطلاق كنيم، بايد بگوئيم فلاني كافر به حج است.
و همچنيـن ساير صفاتـي كه در قرآن استعمـال شده، ماننـد صالحين و قانتين، و شاكرين، و متطهريـن، و يا فاسقيـن، و ظالمين و و و، برابر و معـادل افعالـي كه اين صفـات از آنها مشتـق شده نيستند، كسي كه يك عمل صالـح، و يك عبـادت، و يـك شكـر، و يك طهـارت، و يك فسـق، و يك ظلـم كرده، صالـح و قانـت و شاكـر
(48) خانواده
و متطهـر و فاسق و ظالـم خوانـده نمي‌شـود. و ايـن واضـح است، پس اين عناويـن را نام يا صفـت كسـي كـردن، حكمـي دارد، و صرف

نسبت دادن فعل به آن كس حكمي ديگر.
علاوه بر اينكه اين معنا به روشني معلوم نشده، كه قرآن كريم كلمه مشرك را بر اهل كتاب هم اطلاق كرده باشد، به خلاف لفظ كافرين، بلكه تا آنجا كه مي‌دانيم اين كلمه بر غير اهل كتاب اطلاق شده، مثلاً فرموده: «لَمْ يَكُنِ الَّذينَ كَفَروُا مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكينَ مُنْفَكّينَ حَتّي تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ،» (1 / بينه).
و يا فرموده: «اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ، فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ،» (28 / توبه) و يا فرموده: «كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكينَ عَهْدٌ،» (7 / توبه) و نيز مي‌فرمايد: «وَقتِلُوا الْمُشْرِكينَ كَآفَّةً،» (36 / توبه) و باز مي‌فرمايد: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ،» (5 / توبه)
مشرك و كافر كيست؟ (49)
و مواردي ديگر.
پس، از اين بيان اين معنا روشن گرديد كه ظاهر آيه شريفه كه مي‌فرمايد: «وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ» تنها مي‌خواهد ازدواج با زن و مرد بت پرست را تحريم كند، نه ازدواج با اهل كتاب را.
از اين‌جا فساد گفته بعضي روشن مي‌شود كه گفته‌اند: آيه شريفه ناسخ آيه سوره مائده است، كه مي‌فرمايد: «اَلْيَوْمَ اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ وَ طَعامُ الَّذينَ اُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذينَ اُوتُو الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ.» و وجه فساد آن اين است كه آيه سوره بقره به ظاهرش شامل اهل كتاب نمي‌شود، و آيه سوره مائده تنها شامل اهل كتاب است.
الا اينكه ظاهر آيه اين است كه اگر مردي مسلمان شد، در حالي كه زني كافر در عقد
(50) خانواده
دارد حرام است كه ديگر به عقد آن زن وقعي بنهد، و خلاصه او را به همسري خود باقي بگذارد، مگر اينكه او نيز ايمان بياورد آن وقت مرد مي‌تواند به عقد سابق همسرش اعتبار قائل باشد، و اين معنا هيچ دلالتي بر ازدواج ابتدائي با اهل كتاب ندارد.

«أُولئِـكَ يَدْعُـونَ اِلَـي‌النّـارِ وَاللّـهُ يَدْعُـوا اِلَي‌الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِاِذْنِهِ... .»
اين جمله اشاره است به حكمت تحريم آن دو قسم ازدواج، مي‌فرمايد، مشركين از آنجـا كه اعتقاد به باطل دارنـد راه ضلالت را طي مي‌كننـد، قهرا ملكات رذيلـه كه
حكمت تحريم ازدواج با مشركين (51)
باعث جلـوه يافتن كفر و فسوق در نظر آدمي است و انسان را از ديدن طريق حق و حقيقت كـور مي‌كند، در دلهاشـان رسـوخ مي‌يابـد، بطـوري كه گفتار و كردارشان دعوت بـه شرك مي‌شـود، و بـه سـوي هلاكـت راهنمائـي مـي‌كنـد، و بالاخـره آدمـي را بـه آتـش مي‌كشانـد.
پس مشركين چه زن و چه مردشان به سوي آتش دعوت مي‌كنند، ولي مؤمنين برخلاف آن با سلوك راه ايمان و اتصافشان به لباس تقوا انسان را به زبان و عمل به سوي جنت و مغفرت مي‌خوانند، و به اذن خدا هم مي‌خوانند، چون خدا اجازه‌شان داده كه مردم را به سوي ايمان دعوت كنند، و به رستگاري و صلاح كه سرانجامش جنت و مغفرت است راه بنمايانند. (1)
1- الميـزان ج: 2 ص: 302 .
(52) خانواده

«اَلْخَبيثــاتُ لِلْخَبيثيــنَ وَالْخَبيثُــونَ لِلْخَبيثــاتِ وَالطَّيِّبــاتُ لِلطَّيِّبيــنَ وَ الطَّيِّبُــونَ لِلطَّيِّبــاتِ اُولئِــكَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ،»
«زنان بدكار و ناپاك شايسته مرداني بدين صفتند و مردان زشتكار ناپاك شايسته زناني بدين صفتند و بالعكس زناني پاكيزه و نيكو لايق مرداني چنين و مرداني پاكيزه و نيكو لايق زناني به همين گونه‌اند و اين پاكيزگان از سخنان بهتان كه ناپاكان درباره‌شان مي‌گويند منزهند و از خدا به ايشان آمرزش مي‌رسد و رزق
تحريم ازدواج زشتكاران با پاكان (53)
آنها نيكو است.» (26 / نور)
مؤمنيــن و مؤمنات با احصــان، طيبيــن و طيباتند، و هريك مختص به ديگري است، و ايشان به حكم ايمان و احصان شرعا از نسبت‌هــاي ناروايــي كه شاهدي بر آن اقامــه نشــود مبــرا هستنــد، و از جهت ايماني كه دارند محكوم به مغفرتند، همچنان كه فرموده: «وَ امِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُــمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ،» (31 / احقاف) و نيز به همان جهت رزق كريمي خواهند داشت.
و آن رزق كريم همان حيات طيب در دنيا و آخرت، و اجر نيكوي آخرت است، كه در آيــه «مَنْ عَمِــلَ صالِحا مِنْ ذَكَــرٍ اَوْ اُنْثي وَ هُــوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُــمْ بِاَحْسَــنِ ما كــانُــوا يَعْمَلــوُنَ،» (97 / نحل) بدان نويد داده است.
و مــــراد از خبيـــث در خبيثيــن و خبيثــات كــه غيــر از مــؤمنيــن هستنــد
(54) خانواده
ايــن اســت كــه حالتــي پليــد دارنــد، و بــه خــاطــر كفــر وضعــي ناخوشاينــد بــه خــود مي‌گيرنــد.

و اگر زنان خبيث را به مردان خبيث، و مردان خبيث را به زنان خبيث اختصاص داده، به خاطر هم‌جنسي و هم سنخي است، و در نتيجه اينگونه افراد از تلبس به فحشاء مبـراء نيستنـد، ـ البتـه صـرف اين اختصـاص، حكـم به تلبـس و اتصـاف نيست.
پس از آنچه گذشت چند نكته روشن گرديد:
اول اينكـه: آيـه شريفه از نظر لفـظ عام است و مؤمنيـن را براي هميشـه به پـاكي توصيـف مي‌كنـد، هـرچنـد كـه سبـب نـزولش مـوردي خـاص بـاشـد.

دوم اينكه: دلالـت دارد بر اينكه مؤمنيـن شرعا محكـوم به براءتنـد از آنچـه كه به ايشـان نسبت بدهند و اقامه بينـه نكننـد.
سوم اينكه: دلالت دارد بر اينكه مؤمنيـن همه محكـوم به مغفرت و رزق كريمند.
و همـه اينهـا البتـه حكـم ظاهـري اسـت، ظاهـر حال مؤمنيـن چنيـن، و ظاهـر حـال كفـار بـرخـلاف ايـن اسـت، چـون مؤمنيـن نـزد خـدا محترمنـد.
در مجمع البيان در ذيل آيه «اَلْخَبيثاتُ لِلْخَبيثينَ وَالْخَبيثُونَ لِلْخَبيثاتِ...» آمده كه در معناي آن اقوالي گفته‌اند، تا آنجا كه مي‌گويد: سوم اينكه زنان پليد مال مردان پليد، و مردان پليد مال زنان پليدند، (نقل از ابي مسلم و جبائي) از امام باقر و امام صادق عليهم‌السلام روايت شده كه اين آيه مثل آيه «اَلزّاني لا يَنْكِحُ اِلاّ زانِيَةً اَوْ مُشْرِكَةً،» مي‌باشد، چيزي كه هست بعضي تصميم گرفتند كه از زنان پليد بگيرند، خدا از اين كار نهيشان كرد، و آن را

بـراي ايشـان نپسنديـــد.
و در خصال از عبداللّه‌بن عمر و ابوهريره روايت كرده كه گفتند: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: وقتي قلب كسي پاك باشد، جسدش هم پاك مي‌شود، و چون قلب پليد شد، بدن هم به سوي پليدي مي‌گرايد.
و در احتجاج، از حسن‌بن علي عليه‌السلام روايت كرده كه در ضمن گفتاري كه با معاويه و اصحاب او داشت و آنان به علي عليه‌السلام ناسزا گفتند، فرمود: «اَلْخَبيثاتُ لِلْخَبيثينَ وَالْخَبيثُـونَ لِلْخَبيثاتِ،» و بـه خدا سوگنـد اي معاويه اين مـردان و زنـان خبيـث، تـو هستي و اصحـاب تو و شيعيـان توانـد، «وَالطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبـاتِ...،» و اين مـردان و زنـان پاك، علي‌بن‌ابيطالب و اصحاب و شيعيان اويند.(1)

1- الميـــــــــــــزان ج: 15 ص: 137 .
اختصاص ازدواج زنان بدکار با مردان بدکار (57)

«اَلْيَـوْمَ اُحِـلَّ لَكُـمُ الطَّيِّبـاتُ وَ طَعـامُ الَّذيـنَ اُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعامُكُـمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنـاتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذينَ اُوتُو الْكِتابَ مِنْقَبْلِكُمْ اِذا اتَيْتُمُوهُـنَّ اُجُورَهُنَّ مُحْصِنيـنَ غَيْرَ مُسافِحينَ وَ لا مُتَّخِـذي اَخْـدانٍ وَ مَـنْ يَكْفُـرْ بِالْايمـانِ فَقَـدْ حَبِـطَ عَمَلُـهُ وَ هُـوَ فِيالْاخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ،»

«امروز همه پاكيزه‌ها برايتان حلال شد، و نيز طعام كساني كه اهل كتابند براي شما

حلال، و طعام شما براي آنان حلال است، و نيز زنان پاكدامن مؤمن و زنان پاكدامن اهل كتاب، كه قبل از شما مسلمانان داراي كتاب آسماني بودند، براي شما حلال است، البته به شرط اينكه اجرتشان را ـ كه به جاي مهريه در زن دائمي است ـ بدهيد، آن هم به پارسائي، نه زناكاري و رفيق‌گيري، و هر كس منكر ايمان باشد اعمالـش باطل مي‌شـود، و در آخـرت از زيانكـاران اسـت.» (5 / مائده)

ظاهرا نفوس مردم باايمان از تشويش و اضطراب شكي كه نسبت به حلال بودن طعام اهل كتاب داشتند آرام نمي‌گرفته، چون قبلاً از ناحيه خداي تعالي از معاشرت و آميزش و تماس گرفتن و دوستي كردن با اهل كتاب شديدا نهي شده بودند، لذا براي رفع اين اضطرابشان داستان حليت طيبات را هم ضميمه حليت طعام اهل كتاب كرد، و

مؤمنين فهميدند كه طعام اهل كتاب خود يكي از مصاديق طيبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتيجه اضطرابشان زايل و دلشان آرامش يافت، در جمله: «وَ الْمُحْصَناتُ مِنَالْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذينَ اُوتُو الْكِتابَ مِنْقَبْلِكُمْ،» نيز عين اين نكته به كار برده شده، براي اينكه بفهماند زنان پاكدامن از اهل كتاب بر مسلمين حلال است، و در آن هيچ شكي به خود راه ندهند، حليت زنان خود مؤمنين را ضميمه آورد.

در اين آيه نمي‌خواهد به كفار تكليفي كند، بلكه مي‌خواهد بفرمايد بين زن مسلمان و همسر كافر زناشوئي و محرميت و حليتي نيست، تا آن حليت متعلق به يك طرف بشود.

«وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذينَ اُوتُو الْكِتابَ مِنْقَبْلِكُمْ،» در اين آيه متعلق حكم را ـ كه يهود و نصارا باشند ـ نام نبرده، بلكه آنان را با آوردن صفتشان مشخص كرده و فرموده: «زنان آنهائي كه قبل از شما كتاب آسماني داشتند،» و حتي آنها را

(60) خانواده
به عنوان اهل كتاب هم ذكر نكرده، و نفرموده: «وَ الْمُحْصَناتُ مِنْ اَهْلِ الْكِتاب،» و اين خالي‌از اشعار به‌علت حكم‌نيست، با درنظرگرفتن اين‌جهت و اينكه لحن، لحن منت‌گذاري است، و اينكه مقام سخن، مقام تخفيف و آسان كردن وظايف است، معناي آيه چنين مي‌شود: ما بر شما مسلمانان منت مي‌گذاريم، كه تكليف را برايتان آسان كرديم، و حرمت ازدواج بين مردان شما و زنان اهل كتاب را برداشتيم، و براي اين برداشتيم، كه آنها قبل از شما صاحب كتاب بودند، و قهرا نسبت به ساير طوايفي كه مسلمان نيستند به مسلمانان نزديك‌ترند، زيرا به توحيد و رسالت اعتقاد دارند، برخلاف مشركين و بت‌پرستان كه منكر نبوتند پس معلوم شد كه جمله: «الَّذينَ اُوتُو الْكِتابَ،» اشعار به اين نكته دارد، همچنانكه تقييد اين جمله به جمله «مِنْ قَبْلِكُمْ» نيز خالي از اين اشاره نيست، چون به وضوح اشاره دارد بر خلط و مزج و اشتراك.
حلال شدن ازدواج با زنان اهل كتاب (61)
حال ببينيم منظور از كلمه «مُحْصَنات» در آيه شريفه چيست؟ البته اين كلمه معاني متعدد دارد، ولي در اينجا منظور از آن زنان عفيف است، به دليل اينكه در مقابل محصنات از زنان مؤمن قرار گرفته، كه به معناي زنان بي‌شوهر و عفيف است، و اين خود روشن است، و از اينكه محصنات از اهل كتاب با محصنات از اهل ايمان در يك كلام جمع شده‌اند، با در نظر گرفتن معنائي كه براي كلمه كرديم فهميده مي‌شود كه منظور از كلمه مؤمنات در هر دو موضع يكي است، و آن معنا نمي‌تواند اسلام باشد براي اينكه اگر احصان در جمله: «وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ،» به معناي احصان اسلام باشد بايد در جمله: «وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذينَ اُوتُو الْكِتابَ،» نيز به اين معنا باشد، با اينكه زنان اهل كتاب اسلام ندارند، و نيز نمي‌تواند به معناي احصان حريت باشد، براي اينكه امتنان مستفاد از آيه با منحصر بودن حليت به زنان كتابي آزاد نمي‌سازد، بلكه از آن استفاده
(62) خانواده
مي‌شود كه زن كتابي بر مسلمانان حلال است، هرچند كه آزاد نباشند، بنابراين از معاني احصان باقي نمي‌ماند مگر عفت، پس متعين اين است كه مراد از محصنات زنان پاكدامن و عفيف اهل كتاب است.
و بعد از همه اينها به نكته ديگر آيه مي‌پردازيم و مي‌گوئيم آيه شريفه تصريح نكرده به اينكه منظور از اين حليت، حليت نكاح دائم ايشان است و يا نكاح منقطع، تنها چيزي كه در آيه مي‌تواند قرينه باشد بر اينكه مراد نكاح متعه و انقطاعي است كلمه اجر است، و اينكه كام‌گيري از زنان اهل كتاب به طريق احصان باشد، نه به طريق مسافحه و زنا و رفيق بازي، پس از اين بيان نتيجه مي‌گيريم كه آنچه خداي تعالي از زنان يهود و نصارا براي

مؤمنين حلال كرده آميزش از راه نكاح با مهر و اجرت است، نه نكاح با زنا، ولي شرط ديگري در آيه نيامده، نه دوام و نه انقطاع، و ما در تفسير آيه شريفه:
حلال شدن ازدواج با زنان اهل كتاب (63)
«فَمَااسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَاتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ...،» گفتيم: كه نكاح متعه نيز مانند نكاح دائم و نكــاح واقعي است، البته اين بحث تتمــه‌اي دارد كه بايد در علـم فقه به آن واقــف گشت.
«اِذا اتَيْتُمُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ مُحْصِنينَ غَيْرَ مُسافِحينَ وَ لا مُتَّخِذي اَخْدانٍ،» اين آيه همان زمينه‌اي را دارد كه آيه شريفه: «وَ اُحِلَّ لَكُمْ ماوَرآءَ ذلِكُمْ اَنْ تَبْتَغُوابِاَمْوالِكُمْ مُحْصِنينَ غَيْرَ مُسافِحينَ،» دارد و جمله «اِذا اتَيْتُمُوهُنَّ...،» قرينه است بر اينكه مراد از آيه شريفه حليت‌تزويج به‌محصنات از اهل‌كتاب‌است، و شامل‌خريدن‌كنيزان‌اهل كتاب نمي‌شود.
«وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْايمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْاخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ،» كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است، و بنابراين در تحقق معناي كفر اين معنا شرط است، كه معناي ثابتي كه پرده روي آن بيفتد وجود داشته باشد، همانطور كه كلمه حجاب در جائي مفهوم پيدا مي‌كند كه چيز ثابت و پيدائي باشد، تا با افتادن حجاب بر روي آن
(64) خانواده
ناپيدا شود، پس معناي كفر هم وقتي تحقق مي‌يابد كه چيز ثابت و هويدائي باشد، كه كافر آن را بپوشاند، و اين معنا در كفران به نعمت‌هاي خدا و كفر به آيات او و كفر به خدا و رسولش و كفر به روز جزا وجود دارد.
پس اينكه در آيه موردبحث كلمه كفر را در مورد ايمان استعمال كرده، و فرموده هركس به ايمان كفر بورزد، به مقتضاي مطلبي كه درباره كفر گفتيم بايد ايمان ثابتي وجود داشته باشد، تا كفر آن را بپوشاند و بطور مسلم منظور از ايمان معناي مصدري آن ـ باور كردن ـ نيست، بلكه منظور معناي اسم مصدري است، كه همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، يعني اعتقادات حقه‌اي كه منشأ اعمال صالح مي‌شود، پس برگشت معناي كفر به ايمان به اين است كه آدمي به آنچه كه مي‌داند حق است عمل نكند، مثلاً مشركين را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شركت كند، با
حلال شدن ازدواج با زنان اهل كتاب (65)
اينكه علم به حقانيت اسلام دارد، و نيز مثل اينكه نماز و روزه و زكات و حج و ساير اركــان اسلام را ترك كند، با اينكـه يقين به ثبـوت آنها و ركــن دين بــودن آنهــا دارد.
پس منظور از كفر به ايمان اين معنا است، و ليكن در اين ميان نكته‌اي است و آن اين است كه كفر بدان جهت كه به معناي ستر است، و

پوشاندن امور ثابته وقتي به حسب تبادر ذهني صادق است كه در آن پوشاندن مداومتي باشد، لذا كفر به ايمان نيز در مورد كسي صادق است كه همواره عمل به متقضاي ايمان خود را ترك كند، و هميشه و بطور دائم برخلاف علم خود عمل نمايد و اما كسي كه در زندگيش يكبار و دوبار حق را مي‌پوشاند، و برخلاف علم و ايمانش عمل مي‌كند، به چنين كسي نمي‌گويند به ايمانش كفر ورزيده، بلكه مي‌گويند او مرتكب فسقي شده است.
اين را بدان جهت گفتيم تا روشن شود كه مراد از جمله: «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْايمانِ،»
(66) خانواده
كساني هستند كه بر پوشاندن حق و علم و ايمان خويش مداومت دارند، هرچند كه در جمله موردبحث مطلب با مثل يكفر تعبير شده، كه ثبوت و دوام را مي‌فهماند، بنابراين كسي كه پيروي نمي‌كند آنچه را كه حق بودنش به نظر وي محقق شده، و عمل نمي‌كند به‌آنچه برايش ثابت‌شده، كه از اركان‌دين‌است، او كافر به ايمان است، و هر عمل صالحي كه‌بكندحبط و بي‌پاداش‌خواهدبود،همچنان‌كه درآيه‌موردبحث‌فرمود:«فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ.»
جمله موردبحث يعني «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْايمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ...،» متصل به ما قبل خودش است، و مي‌خواهد مؤمنين را از خطري كه ممكن است در اثر سهل‌انگاري در امر خدا و معاشرت آزادانه با كفار متوجه آنان شود برحذر بدارد، و بفهماند كه اگر در جملات قبل، طعام اهل كتاب را و ازدواج با زنان عفيف آنان را بر شما مؤمنين حلال كرديم براي اين بود كه در معاشرت شما با اهل كتاب تخفيف و تسهيلي فراهم آوريم،
حلال شدن ازدواج با زنان اهل كتاب (67)
تا اين وسيله‌اي بشود كه شما با اخلاق اسلامي خود با يهود و نصارا معاشرت كنيد، و آنان را شيفته اسلام بسازيد، و داعي آنان باشد بسوي علم نافع و عمل صالح.
پس غرض از تشريع حكم موردبحث اين بوده، نه اينكه مسلمين اين حكم را بهانه و وسيله قرار دهند براي اينكه خود را در پرتگاه هوا و هوسها ساقط نموده ، در دوستي و عشق ورزيدن با زنان يهودي و نصراني بي‌بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتيجه خواه ناخواه خلق و خوي آنان را نيز متابعت نمايند و چيزي نگذرد كه خلق و خوي يهوديت و نصرانيت حاكم بر مسلمين گشته و بر خلق و خوي اسلامي مسلط گردد، و آن را تحت الشعاع خود كند، و فساد آنان بر صلاح اسلام چيره گردد، كه اين خــود بلاي بزرگي است، كه مسلمانــان را به قهقــرا برمي‌گرداند، در نتيجه حكمي را كه خدا در تشريعش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و

محنــت و مهلكه مسلمين كرده، تخفيف الهي را به صورت عذاب درآورد.
(68) خانواده
به همين جهت خداي تعالي بعد از بيان حليت طعام اهل كتاب و زنان پاكدامن ايشان، مسلمانان را از بي‌بند و باري در تنعم به اين نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل كتاب بر حذر داشته، تا بي‌بند و باريشان كارشان را به كفر ايمان و ترك اركان دين و اعراض از حــق نكشاند، زيرا اگر چنيــن كنند باعث مي‌شونــد كه اعمالشــان حبــط شود، و در آخرت نتيجه‌اي از تـلاش زندگي خود نبينند.

و در تفسير قمي از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله روايت شده كه فرمود: از زنان اهل كتاب
روايات وارده در زمينه ازدواج با زنان اهل كتاب (69)
تنها ازدواج با آن زناني حلال است كه به حكومت اسلام جزيه بپردازند، و اما غير آنان نه، ازدواج با زنانشان حلال نيست.
مؤلف: علت آن اين است كه وقتي اهل كتاب جزيه نپردازد قهرا محارب يعني كافر حربي خواهد بود كه معلوم است ازدواج با آنان حلال نيست.
و در كتاب فقيه از امام صادق عليه‌السلام روايت آورده كه شخصي از آن جناب از مردي كه با زن نصراني و يهودي ازدواج مي‌كند سؤال كرد كه آيا ازدواجش درست است يا نه؟ فرمود اگر اين مرد به زن مسلمان دسترسي داشته باشد چرا بايد زن يهودي و نصراني بگيرد شخص عرضه داشت آخر به زن يهودي و نصراني عشق مي‌ورزد (خلاصه عاشق چنين زني شده،) حضرت فرمود: حال كه چنين است اگر با او ازدواج كرد بايد از شراب و گوشت خوك خوردن او جلوگيري كند، و در ضمن اين را هم بدان كه اين عمل در دين او نقصي ايجاد مي‌كند.
(70) خانواده
و در تهذيب از امام صادق عليه‌السلام روايت آورده كه فرموده: ازدواج موقت مسلمان با زن يهودي و نصراني و با اينكه همسري آزاد دارد اشكال ندارد.
و در كافي به سند خود از عبداللّه‌بن سنان از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه در ضمن حديثي فرمود: دوست نمي‌دارم مرد مسلمان با زن يهوديه و نصرانيه ازدواج كند، زيرا بيم آن مي‌رود كه فرزندش به دين يهود و يا نصراني گرايش پيدا كند.

«... وَ اللّـــــهُ اَعْلَـــمُ بِـايمـانِكُـــــمْ بَعْضُكُـــــمْ مِـــنْ بَعْـــضٍ...»
شرط ايمان در ازدواج (71)
«... و خدا به ايمان واقعي شما داناتر است، و از اين گونه ازدواج ننگ نداشته باشيد،كه مؤمنين همه‌از همند، و فرقي بين آزاد و كنيزشان‌نيست... .» (25/نساء)
از آنجائي كه در جمله قبلي با آوردن قيد «مُؤمنات،» ايمان، در متعلق حكم قيد شده بود، و از آنجائي كه ايمان امري قلبي است لذا كسي نمي‌تواند به حقيقت ايمان ديگري اطلاع پيدا كند، چون براي اين آگهي ميزاني مانند ميزان الحراره و ساير موازين مادي وجود ندارد، چه بسا مردمي توهم كنند كه خداي تعالي با آوردن اين قيد كار مسلمانان را دشوار كرده، و بلكه اصلاً جلو آن را گرفته، مسلمانان مكلف را دچار عسر و حرج ساخته، چون نمي‌توانند تشخيص دهند آيا زني كه مي‌خواهند بگيرند ايمان قلبي دارد يا نه، لذا در اين جمله كه مي‌فرمايد: «خدا به ايمان بندگان مؤمنش آگاه است،» بطور كنايه
(72) خانواده
فهمانده، شما مكلفين مأمور به تشخيص واقع و حقيقت ايمان زنان نيستيد، اين كار خداست و بس، بلكه تنها مأموريد بر طبق اسباب ظاهري عمل كنيد، اسبابي كه نظير شهادتين، و شركت در جماعت مسلمين، و انجام وظائف عمومي دين دلالت بر ايمان صاحبش مي‌كند، و همين ايمان ظاهري معيار است نه ايمان باطني.
و چون اين جهت كه تنها فقرا از مكلفين را هدايت كرد به اينكه با كنيزان ازدواج كنند باعث مي‌شد كه تأثير گفتار در دل‌ها متفاوت شود و عموم مردم از اين بيان نسبت به طبقه كنيزان احساس خواري و پستي و ذلت كنند، و خيال كنند خداي تعالي نيز اين طبقه را خوار و بي‌مقدار مي‌داند، و از سوي ديگر خود اين طبقه هم از اين خطاب دلگير شوند، و عموم مردم نيز خود را تافته‌اي جدا بافته پنداشته و با طبقه بردگان معاشرت ننموده، و مخصوصا مردان از ازدواج با كنيزان، و زنان از ازدواج با غلامان خودداري ورزند، و
شرط ايمان در ازدواج (73)
از اينكه آنان را شريك زندگي نموده و گوشت و خون خود را با آنها مخلوط سازند احساس ننگ كنند، لذا با جمله «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ،» از اين سوء تفاهم جلوگيري نموده و به حقيقتي صريح اشاره كرد، كه با دقت در آن، توهم فاسد نامبرده از بين مي‌رود، زيرا مي‌فرمايد: برده نيز مانند آزاد،

انسان است، و از نظر انسانيت و معياري كه با آن يك موجود، انسان مي‌شود هيچ تفاوتي با هم ندارند، برده نيز مانند آزاد واجد همه شؤون انسانيت است، تنها تفاوتي كه بين اين دو هست، در سلسله احكامي است كه به منظور استقامت امر مجتمع انساني در رساندن او به سعادتش تشريع شده، و اين تفاوت‌ها به هيچ وجه نزد خداي تعالي معيار نيست، تنها چيزي كه نــزد خداي عزوجل معيــار است، تقـوا است، كه باعث كرامت و حرمت نزد او مي‌شود.
پس مردمي كه به خداي عزيز ايمان دارند نبايد تحت تأثير اين خلجانات ذهني
(74) خانواده
موهوم و افكار خرافي قرار گيرند، كه اين افكار آنان را از حقايق معارف كه متضمن سعادت و رستگاري آنان است دور سازد، آري بيرون شدن از وسط طريق مستقيم هرچند كه در بدو نظر و ابتداي امر حقير و بي‌اهميت است، ليكن همواره و به تدريج آدمي را از راه هدايــت دور مي‌سازد، تا سرانجــام به وادي‌هــاي هلاكتــش بكشانــد.
از اينجا روشن مي‌شود كه ترتيبي كه در ابتداي آيه موردبحث به صورت مشروط و تنزل قرار گرفته، و فرموده: «وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً اَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ‌الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ...،» (25 / نساء) در حقيقت سخن را به ترتيبي كه در مجراي طبع و عادت هست آورده است، نه اينكه خواسته مردم را به امري غيرطبيعي و غيرعادي ملزم سازد، به اين معنا كه فرموده باشد جواز ازدواج با كنيزان مشروط بر اين است كه مسلمان توانايي ازدواج با زنان آزاد را نداشته باشد، نه، نمي‌خواهد اين را بفرمايد، بلكه
شرط ايمان در ازدواج (75)
مردم به حسب طبع خودشان اين طور عمل مي‌كنند، و به همين جهت خداي تعالي خطابشــان كرده كه اگر توانائــي آن را نداريــد كه با زنان آزاد ازدواج كنيــد، مي‌توانيد ـ براي رهائــي از فشار تجـرد ـ با كنيزان ازدواج كنيد، و از اين كار دل چركين نباشيـد، و در عين حال تذكر داد كه آزاد و بــرده هر دو انســان و از جنــس هم هستند.
(76) خانواده

فصل دوم :زندگي مشترك

«اَلرِّجـالُ قَوّامُـونَ عَلَي النِّسـآءِ بِما فَضَّـلَ اللّهُ بَعْضَهُمْ عَلي بِعْـضٍ وَ بِما اَنْفَقُوا مِنْ اَمْوالِهِـمْ فَالصّالِحـاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللّهُ،»
«مردان بر زنان قيمومت و سرپرستي دارند، به خاطر اينكه خدا بعضي را بر بعضي برتري داده، و به خاطر اينكه مردان از مال خود نفقه زنان و مهريه آنان را
(77)
مي‌دهنـد، پس زنان صالح و شايسته بايد فرمانبر شوهران در كام‌گيري و تمتعـات جنسـي و حافظ نامـوس و مدافع و آبـروي آنان در غيابشـان باشند، همانطور كه خـدا منافع آنـان را حفظ فرمـوده اسـت... .» (34 / نساء)
«قَيِّم» به معناي كسي است كه مسؤول قيام به امر شخصي ديگر است، و مراد از جملـه: «بِما فَضَّلَ اللّهُ بَعْضَهُمْ عَلي بِعْضٍ،» آن زيادت‌هايي است كه خداي تعالي به مردان داده، به حسب طاقتـي كه بر اعمال دشوار و امثـال آن دارند، چـون زندگي زنـان يك زندگي احساسي و عاطفي است، كه اسـاس و سرمايه‌اش رقت و لطافت اسـت، و مـراد از جملـه «بِمـا اَنْفَقُـوا» مهـريـه‌اي اسـت كـه مـردان به زنـان مي‌دهنـد، و نفقـه‌اي است كه همـواره به آنان مي‌پردازند.
و از عموميت علت به دست مي‌آيد كه حكمي كه مبتني بر آن علت است يعني قيم
(78) خانواده
بودن مردان بر زنان نيز عموميت دارد، و منحصر به شوهر نسبت به همسر نيست، و چنان نيست كه مردان تنها بر همسر خود قيمومت داشته باشند، بلكه حكمي كه جعل شده براي نوع مردان و بر نوع زنان است، البته در جهات عمومي كه ارتباط با زندگي هر دو طايفه دارد، و بنابراين پس آن جهات عمومي كه عامه مردان در آن جهات بر عامه زنان قيمومت دارند، عبارت است از مثل حكومت و قضا كه حيات جامعه بستگي به آنها دارد، و قوام اين دو مسؤوليت و يا بگو دو مقام بر نيروي تعقل است، كه در مردان بالطبع بيشتر و قوي‌تر است تا در زنان، همچنين دفاع از سرزمين با اسلحه كه قوام آن برداشتـن نيروي بدنـي و هم نيروي عقلي است، كه هر دوي آنها در مردان بيشتر اسـت تا در زنـان.
و بنابرايـن، اينكه فرمـود: «اَلرِّجالُ قَوّامُـونَ عَلَي النِّسآءِ،» اطلاقي تام و تمام

دارد، و امـا جمـلات بعـدي كـه مي‌فرمـايـد: «فَالصّالِحـاتُ قانِتـاتٌ ...» كه ظاهر در خصوصياتي است كه بين زن و شوهر هست نمي‌خواهد اين اطلاق را مقيد كند، بلكه مي‌خواهد فرعي از فـروع اين حكم مطلـق را ذكر نمـوده، جزئي از ميـان جزئيـات آن كلـي را بيـان كند، پـس اين حكم جزئي است كه از آن حكم كلي استخراج شده، نه اينكه مقيد آن باشد.

«فَالصّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللّهُ،» مراد از صالحات همان معناي لغوي كلمه است، و آن همان است كه به لياقت شخص نيز تعبير مي‌شود، و كلمه قانتات عبارت است از دوام طاعت و خضوع، و از اينكه در مقابل اين گونه زنان زنان ناشزه را
(80) خانواده
قرار داد، و فرمود: «وَ اللاّتي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ،» به دست مي‌آيد كه مراد از صالحات نيز همسران صالح است، نه هر زن صالح، و خلاصه حكمي كه روي صالحات كرده، و فرموده صالحات چنين و چنانند، مخصوص زنان در حال ازدواج است نه مطلق زنان.
و در ايــن جملــه كه به تعبير (زنان صالح چنيــن و چنانــد،) دستــور داده كه زنان صالح بايد چنين و چنــان باشند، در واقــع حكم مربوط به شؤون زوجيت و كيفيــت معاشــرت منــزلي را بيــان كرده، و اين حكــم در عيــن حــال حكمــي است كه در سعه و ضيقش تابــع علتش، يعني همــان قيمومــت مرد بر زن از نظــر زوجيــت اســت، پــس بــر زن واجــب اســت شوهــر را اطاعــت كنــد، و او را در هر شأنــي كــه به شــؤون زوجيــت راجع مي‌شود حفظ نمايد.

همان طور كه قيمومت صنف مردان بر صنف زنان در مجتمع بشري تنها مربوط مي‌شود به جهات عامه‌اي كه زنان و مردان هر دو در آن جهات شريكند، و چون جهاتي است كه نيازمند به تعقل بيشتر و نيروي زيادتر است كه در مردان وجود دارد، يعني امثال حكومت و قضا و جنگ بدون اينكه استقلال زن در اراده شخصي و عمل فردي او خدشه‌اي بخورد، و بدون اينكه مرد حق داشته باشد اعتراض كند كه تو چرا فلان چيز را دوست مي‌داري و يا فلان كار را مي‌كني، مگر آنكه زن كار زشت را دوست بدارد، يا مرتكب شود، به شهادت اينكه فرمود: «فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فيما فَعَلْنَ في اَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ.» (234 / بقره)

(82) خانواده

همچنين قيمومت مرد بر زنش به اين نيست كه سلب آزادي از اراده زن و تصرفاتش در آنچه مالك آن است بكند، و معناي قيمومت مرد اين نيست كه استقلال زن را در حفظ حقوق فردي و اجتماعي او، و دفاع از منافعش را سلب كند، پس زن همچنان استقلال و آزادي‌خود را دارد، هم مي‌تواند حقوق فردي و اجتماعي خود را حفظ كند، و هم مي‌تواند از آن دفاع نمايد و هم مي‌تواند براي رسيدن به اين هدفهايش به مقدماتي كه او را به هدفهايش مي‌رساند متوسل شود.

معناي قيمومت مرد اين است كه مرد به خاطر اين كه هزينه زندگي زن را از مال
مفهوم قيمومت مرد بر زن (83)
خودش مي‌پردازد، تا از او استمتاع ببرد، پس بر او نيز لازم است در تمامي آنچه مربوط به استمتاع و هم‌خوابگي مرد مي‌شود او را اطاعت كند، و نيز ناموس او را در غياب او حفظ كند، و وقتي غايب است مرد بيگانه را در بستر او راه ندهد، و آن بيگانه را از زيبائي‌هاي جسم خود كه مخصوص شوهر است تمتع ندهد، و نيز در اموالي كه شوهرش در طرف ازدواج و اشتراك در زندگي خانوادگي به دست او سپرده و او را مسلط بر آن ساخته خيانت نكند.
پس معناي آيه موردبحث اين مي‌شود كه زنان مسلمان سزاوار است صفت صلاح را پيشه خود بسازند، كه اگر چنين كنند قهرا قانتات خواهند بود، يعني همواره و دائما شوهــران خود را در هرچه كه از ايشــان بخواهنــد اطاعت خواهند كرد، البته هر چيــزي كه با تمتع شوهــران ارتبــاط داشتـه باشد، و واجب است بر آنــان كه جانــب
(84) خانواده
خود را در همه چيزهايي كه متعلق حق شوهران اســت در غيــاب شوهـران حفظ كنند.
«بِما حَفِظَ اللّــهُ،» معناي جمله اين اســت كه زنان مطيــع شوهران خويشند، و حافظ غيب ايشاننـد، به حفظي كه خــدا از حقــوق ايشان كرده، چــون قيمومــت را براي آنان تشريــع و اطاعتشــان و حفظ غيبتشــان را بر زنـان واجــب فرمـوده است.

«...وَ اللاّتــي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُــنَّ وَ اهْجُرُواهُــنَّ فِيالْمَضاجِــعِ وَ اضْرِبُوهُـنَّ فَاِنْ اَطَعْنَكُــمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبيلاً اِنَّ اللّهَ كانَ عَلِيّا كَبيرا،»
«... و زناني را كه بيم داريد نافرمانيتان كنند، نخست اندرز دهيد، اگر به اطاعت درنيامدند، با آنها قهر كنيد، و در بستر خود راه ندهيد، و اگر اين نيز مؤثر نشد
حكم رفتار با زنان ناسازگار (85)
بزنيدشان اگر به اطاعت درآمدند ديگر براي ادامه زدنشان بهانه‌جويي مكنيد، و به خاطــر علوي كه خدا به شما داده مغرور نشويد، كه دارنده علو و بزرگي خدا است... .» (34 / نساء)
كلمه «نُشوز» به‌معناي‌عصيان و استكبارازاطاعت‌است، و مراداز«خوف نُشوز» اين است كه علائم آن به تدريج پيدا شود، و معلوم گردد كه خانم مي‌خواهد ناسازگاري كند. در جمله: «فَعِظُوهُنَّ» موعظه را نتيجه ترس از نُشوز، قرار داد، نه از خود نشوز، شايد براي اين بوده كه رعايت حال موعظه را در بين علاج‌هاي سه گانه كرده باشد، و بفهماند از ميان اين سه راه علاج موعظه علاجي است كه هم در حال نشوز مفيد واقع مي‌شود، و هم قبل از نشوز، و هنگام پيدا شدن علامت‌هاي آن و علاج‌هاي سه گانه همان است كه
(86) خانواده
عبارت: «فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُواهُنَّ فِيالْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» بر آن دلالت مي‌كند، و از معناي آيه مي‌دانيم كه بين اين سه علاج ترتيب هست، و مي‌خواهد بفرمايد اول او را موعظه كنيد، اگر موعظه اثر نگذاشت با او قهر كنيد، و رختخوابتان را جدا سازيد، و اگر اين نيز مفيد واقع نشد، او را بزنيد. دليل بر اين كه رعايت تدريج و ترتيب لازم است اين است كه ترتيب نامبرده به حسب طبع نيز وسايل گوناگوني از كيفردادن است، هركس بخواهد كسي را كيفر كند طبيعتا اول از درجه ضعيف آن شروع مي‌كند، و سپس به تدريج كيفر را شديد و شديدتر مي‌سازد.
ظاهر جمله: «وَ اهْجُرُواهُنَّ فِيالْمَضاجِعِ» اين است كه بستر محفوظ باشد، ولي در بستر با او قهر كند، مثلاً در بستر پشت به او كند، و يا ملاعبه نكند، و يا طوري ديگري بي‌ميلــي خود را به او بفهماند، گو اينكه ممكن است با مثل اين عبارت جدا كردن بستر
حكم رفتار با زنان ناسازگار (87)
نيــز اراده بشــود، ولــي بعيــد اســت، چون مضجع را به لفــظ جمع آورده، اگــر منظور جداكردن «مَضْجَعْ» بوده باشد، ديگــر به حسب ظاهــر

احتيــاج نبود كلمه نامبــرده را به لفظ جمع بياورد.
در مجمع البيان در تفسير جمله: «فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُواهُنَّ فِي‌الْمَضاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ...،» از امام ابي‌جعفر عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: «هجر در مضاجع به اين است كه در رختخواب زن برود، ولي پشت خود را به او كند، و نيز در معناي زدن از آن جنــاب روايت كرده كه بايد با مسواك او را زد، (مسواك، چوب كوچكي بود كه براي تميز كردن دندان بكار مي‌رفت.)
«فَاِنْ اَطَعْنَكُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبيلاً...،» يعني اگر در اثر اعمال آن سه راه علاج به اطاعت شما درآمدند، ديگر عليه آنان بهانه‌جويي مكنيد، و با اينكه اطاعت شما مي‌كنند

براي اذيت و آزارشان دنبال بهانه نگرديد، و در آخر اين مطلب را تعديل مي‌كند به اينكه «اِنَّ اللّهَ كانَ عَلِيّا كَبيرا،» و اعلام مي‌دارد به اين كه مقام پروردگارشان علي و كبير اســت، پس از قــدرت و تفوقــي كه بر زنان خود دارنــد مغرور نشوند و سوء استفاده ننمــوده در اثــر غــرور بــه آنهــا ظلــم و استعــلا و استكبــار نكننــد، و همــواره به يــاد علـو مقـام پروردگارشان باشنـد.

«... وَ اِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ اَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ اَهْلِها اِنْ يُريدا اِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللّهُ بَيْنَهُما اِنَّ اللّهَ كانَ عَليماً خَبيراً،»
ترس‌از جدائي، و حكم رفع‌اختلاف بين زن و شوهر (89)
«... و اگر ترسيديد كار به جايي بكشد، داوري از خانواده مرد و داوري از خانواده زن بفرستيد، كه اگر بناي آن دو به اصلاح باشد خداي تعالي بينشان را توافق پديد مي‌آورد، كه خدا همواره دانايي باخبر است.» (35 / نساء)
كلمه «شِقاق» به معناي قهر كردن و عداوت است، خداي سبحان براي مواردي كه احتمال برود كار زن و شوهر به دشمني بيانجامد دستور داده يك حَكَم از طرف زن، و يك حكم از طرف مرد به مسأله رسيدگي كنند، زيرا دخالت يك حكم اين خطر را دارد كه او جانب يك طرف را بگيرد، و حكم جائرانه كند.
و معناي اينكه فرموده: «اِنْ يُريدا اِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللّهُ بَيْنَهُما،» اين است كه اگر واقعا هر دو طرف نزاع بناي داشته باشند، و عناد و لجبازي در كارشان نباشد خداي تعالي به وسيله اين دو حَكَم بين آن دو توافق و اصلاح برقرار مي‌كند، چون وقتي
(90) خانواده
دو طرف زمام اختيار خود را به حكم خود بدهند (حكمي كه خودشان پسنديده‌اند،) قهرا توافق حاصل مي‌شود.
ولي در آيه شريفه حصول توافق را به خداي تعالي نسبت داده، به اينكه سبب عادي يعني اصلاح خواهي آن دو تسليم بودنشان در برابر حُكمي كه حَكَم‌ها مي‌كنند در كار هست، و بايد نتيجه را به اين سبب نسبت بدهد، ليكن به خداي تعالي نسبت داد تا در ضمن بفهماند سبب حقيقي و آن كسي كه ميان اسباب ظاهري و مسببات آنها رابطه برقرار مي‌كند خداي تعالي است، او است كه هر حقي را به صاحب حق مي‌دهد، و در آخر آيه مي‌فرمايد: «اِنَّ اللّهَ كانَ عَليماً خَبيراً.»
در كافي به سند خود از ابي بصير از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه در تفسير جمله: «فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ اَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ اَهْلِها،» فرمود: اين دو حَكَم بايد با زن
ترس‌از جدائي، و حكم رفع‌اختلاف بين زن و شوهر (91)
و شوهر شرط كنند، كه هر حُكمي كه كردند آن دو قبول كنند، اگر حكم كردند كه بايد از هم جدا شوند، بپذيرند، و اگر حكم كردند كه بايد با هم باشند بپذيرند. (1)

«وَ اِنِ امْرَاَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزا اَوْ اِعْراضا فَلاجُناحَ عَلَيْهِماآ اَنْ يُصْلِحا بَيْنَهُما صُلْحا وَالصُّلْحُخَيْرٌ وَاُحْضِرَتِ الاَْنْفُسُ الشُّحَّ وَ اِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَــاِنَّاللّهَ كانَ بِمـا تَعْمَلُونَ خَبيرا،»
1- الميزان ج: 4 ص: 544 .
(92) خانواده
«و هرگاه زني از بي‌ميلي و يا سرگراني شوهرش بيم دارد و بخل كه خدا به منظور حفظ و دفاع از حق در نهاد جانها نهاده در او تحريك شد، او و همسرش مجازند به منظور نوعي اصلاح از قسمتي از حقوق خود صرفنظر كنند و صلح در هر حال بهتر است، و اگر شما مردان احسان كنيد و رعايت تقوا بنمائيد خدا از آنچه مي‌كنيد باخبر است.» (128 / نساء)
سياق آيه دلالت دارد بر اينكه مراد از صلح و مصالحه كردن اين است كه زن از بعضي حقوق زناشوئي خودش صرفنظر كند تا انس و علاقه و الفت و توافق شوهر را جلــب نمايد و به اين وسيلـه از طلاق و جدائي جلوگيري كند و بداند كه صلح بهتر است.
اگر شرط اصلاح را خوف نشوز و اعراض قرار داد، نه خود آن دو را، براي اين بود كه
خوف زن از بي‌ميلي و اعراض شوهر (93)
صلــح موضوعش از زماني تحقــق مي‌يابد كه علامت‌ها و آثار ترس آور آن تحقق يابد.
«وَاُحْضِرَتِ الاَْنْفُسُ الشُّحَّ،» كلمه «شُح» به معناي بخل است، و جمله موردبحث مي‌خواهد اين حقيقت را خاطرنشان سازد كه غريزه بخل يكي از غرائز نفسانيه‌اي است كه خداي تعالي بشر را بر آن غريزه مفطور و مجبول كرده تا به وسيله اين غريزه منافع و مصالح خود را حفظ نمايد و از ضايع شدن آن دريغ كند، پس هر نفسي داراي شح و بخل هست و بخلش همواره حاضر در نزد او است، يك زن نسبت به حقوقي كه در زوجيت دارد يعني در لباس و خوراك و بستر و عمل زناشوئي، بخل مي‌ورزد، يعني از تلف شدن و غصب شــدن آن جلوگيري مي‌كنــد، و يك مرد نيز در صورتي كه به زندگي كردن با همســرش بي‌ميل باشد، از موافقــت و محبت و اظهــار علاقــه به او بخل مي‌ورزد، در چنيــن صورتي حرجي بر آن دو نيست در اينكه بين خود صلح
(94) خانواده
برقــرار نماينــد، يعنــي يكـي از آن دو از پــاره‌اي حقــوق خــود چشم‌پوشــي كنــد.

«وَ اِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَاِنَّ اللّهَ كانَ بِما تَعْمَلَونَ خَبيرا،» اين جمله موعظه‌اي است براي‌مردان‌كه‌ازطريق‌احسان و تقواتجاوزنكنند و متذكراين‌معناباشندكه‌خداي عزوجل ازآنچه‌مي‌كنند باخبر است، پس در معاشرت با زنان، جور و ستم‌نكنند و آنان را مجبور نسازندكه‌از حقوق حق خود چشم‌بپوشند، هرچند كه خود آنان مي‌توانند چنين كنند.(1)

1- الميـزان ج: 5 ص: 156 .
روايات وارده در زمينه رفتار با همسران (95)
روايات در زمينه رفتار با همسران در جوامع حديث از طرق شيعه و اهل سنت بسيـار وارد شـده، و از ميان همـه آن روايات زيباتر روايتي است كه مرحوم كليني در كافـي از ابي‌ابراهيـم موسي‌بـن جعفر عليه‌السلام نقـل كـرده كـه فرمـود: جهاد زن اين اسـت كه نيكـو شوهـرداري كنـد.
و از جامع‌ترين كلمات در اين باره سخني است كه در نهج البلاغه آمده، سخني كه علاوه بر جامعيت مشتمل است به رأس اساس تشريع احكام راجع به زنان، و اين سخن را كافـي نيز به سند خـود از عبداللّه‌بن كثيـر از امام صادق عليه‌السلام از علي‌بن ابيطالب عليه‌السلام نقل كـرده، و نيز به سنـد خود از اصبـغ‌بن نباته از آن جنـاب آورده كـه در نامـه‌اي كه به فرزندش نوشته فرموده:
«اِنَّ الْمَـرْأَةَ رَيْحانَـةٌ وَ لَيْسَـتْ بِقَهْرَمانَـةَ ـ زن ريحانـه است نـه قهـرمـان.»
(96) خانواده
و همچنين كلام ديگري كه كه در اين باره از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نقل شده كه فرمود: زن لعبت اسـت، هركس او را گرفـت مراقب باشـد ضايعش نسازد، آري رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله تعجـب مـي‌كـرد از مـردي كـه همسـرش را مـي‌زنـد، و آنگـاه بـا همـان دسـت با وي معانقـه مي‌كنـد.
در كافـي نيـز به سنـد خود از ابي‌مريـم از امـام ابي‌جعفـر عليه‌السلام روايـت كرده كه فرمود: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمـود: آيا تعجب نيسـت كه كسي همسرش را بزند، و آنگـاه با او دسـت به گردن شود؟
امثال اين بيانات در احاديث بسيار زياد است، كه اگر كسي در آنها دقت كند نظريه اسلام درباره زنان را درك مي‌كند.
در تفسير عياشي از ابن مسلم از امام باقر عليه‌السلام روايت آورده كه فرمود:
روايات وارده در زمينه رفتار با همسران (97)
اميرالمؤمنين در مورد زني كه به ازدواج مردي درآمده بود و مرد با او و كسان او شرط كرده بود كه اگر همسري ديگر اختيار كند و از او كناره‌گيري نمايد، و يا كنيزي بر سرش بگيرد خود به خود طالق باشد، چنين قضاوت كرد: كه شرط خدا قبل از شرط شما واجب الوفا است، و خداي

تعالي قبل از اينكه شما چنين شرطي بكنيد بر عموم امت شرط كرد كه مرد اختيار گرفتن چهار همسر را دارد بنابراين شوهر اگر خواست مي‌تواند به شرط خود وفا كند و اگر خواست مي‌تواند او را طلاق ندهد، و همسر ديگري نيز بگيرد، و يا كنيزي اختيار كند، و اگر او سر راهش را بگيرد، شوهر مي‌تواند قهر كند، و در بستر پشت به او بخوابد زيرا خداي تعالي فرموده: «فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْني وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ،» و نيز درباره گرفتن كنيزان فرموده: «احل لكم مما ملكت ايمانكم،» و درباره رابطه زناشوئي فرموده: «وَ اللاّتي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُواهُنَّ (98) خانواده
فِي‌الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَاِنْ اَطَعْنَكُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبيلاً اِنَّ اللّهَ كانَ عَلِيّا كَبيرا.»
(ادامــه اين مطالب را تحت عنــوان «فلسفه قيموميــت مردان بر زنان» و «جايگاه زن در اسلام» مطالعه فرمائيد. (1)

«وَ لَنْ تَسْتَطيعُوآا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسآءِ وَ لَوْحَرَصْتُمْ فَلا تَميلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهــا كَالْمُعَلَّقَــةِ وَ اِنْ تُصْلِحُــوا وَ تَتَّقُــوا فَاِنَّ اللّهَ كانَ غَفُورا رَحيما،»
«شما هرگز نمي‌توانيد در بين چند همسر عدالت را (به تمام معنا يعني زائد بر
1- الميـــــــزان ج: 4 ص: 544 .

مقدار واجب شرعي) رعايت كنيد، هرچند كه در آن باره حرص به خرج دهيد پس (حداقل آن يعني مقدار واجب را رعايت كنيد،) و به كلي از او اعراض مكنيد كه بلاتكليفش گذاريد و اگر اصلاح كنيد و تقوا پيشه خود سازيد و در نتيجه از گناهش درگذريد و به او ترحم كنيد بدانيــد كه گذشــت و ترحم صفت خدا است.» (129 / نساء)
اين جمله حكم عدالت در بين همسران را بيان مي‌كند، كه خداي عزوجل در اول سوره تشريع كرده و به مردان حكم كرده بود كه: اگر مي‌ترسيد نتوانيد عدالت برقرار كنيد به يك زن اكتفا كنيد. نيز جمله: «وَاِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا...،» كه در آيه قبلي بود، به اين معنا اشاره دارد، چون آن جمله خالي از بوئي از تهديد نيست و اين تهديد باعث مي‌شود

كه شنونده در تشخيص حقيقت عدل در بين زنان دچار حيرت شود.
كلمه عَدل به معناي حد وسط در بين افراط و تفريط است و تشخيص اين حد وسط از امور صعب و بسيار دشوار است و مخصوصا از اين جهت كه ارتباط با دل‌ها دارد، چون رعايت دوستي عادلانه در بين زنان و اينكه يك مرد به اندازه مساوي زنان خود را دوست بدارد، امري ناشدنـي است، چون به‌طور دائم از حيطه اختيار آدمي بيرون است.
لذا خداي تعالي بيان مي‌كند كه رعايت عدالت به معناي حقيقي آن در بين زنان و اينكه يك مرد حد وسط حقيقي دوستي را در بين زنان خود رعايت كند چيزي است كه هيچ انساني قادر بر آن نيست، هرقدر هم كه در تحقق دادن آن حرص بورزد، پس آنچه در اين باب بر مرد واجب است اين است كه يكسره از حد وسط به يكي از دو طرف افراط و تفريط منحرف نشود و تا آنجا كه برايش ممكن است رعايت عدالت را بكند و

مخصوصا مراقب باشد كه به طرف تفريط يعني كوتاهي در اداي حق همسر خود منحرف نگردد و زن خود را بلاتكليف و مانند زن بي‌شوهر نگذارد كه نه شوهر داشته باشد و از شوهرش بهره‌مند شود و نه نداشته

باشد تا بتواند همسري ديگر اختيار نموده، و يا پي كار خود برود.
پس، از عدالت در بين زنان آن مقداري كه بر مردان واجب است اين است كه در عمل و سلوك بين آنان مساوات و برابري را حفظ كند، اگر حق يكي را مي‌دهد حق ديگري را نيز بدهد و دوستي و علاقمندي به يكي از آنان وادارش نكند كه حقوق ديگران را ضايع بگذارد، اين آن مقدار واجب از عدالت است و اما مستحب از عدالت اين است كه به همه آنــان احسان و نيكي كند و از معاشــرت با هيچ يك از آنان اظهــار كراهت و بي‌ميلي نكنــد و به هيچ يك بداخلاقــي روا ندارد، همچنانكــه سيره و رفتــار رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله

با همسرانــش اينطــور بـود.
و اين ذيل يعني جمله: «فَلا تَميلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ،» خود دليل بر اين است كه منظور از جمله: «هرگز نمي‌توانيد بين زنان عدالت برقرار كنيد، هر چند كه بر اين معنا حرص بورزيد،» اين نيست كه قدرت بر عدالت را بطور مطلق نفي كند تا نتيجه‌اش اين باشد كه به انضمام آن با جمله: «فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً،» ازدواج متعدد در اسلام لغو شود، همچنانكه بعضي از مفسرين اين نتيجه را گرفته و گفته‌اند: (جمله اول مي‌فرمايد: هرقدر هم كه كوشش كنيد و حرص بورزيد نمي‌توانيد بين چند زن رفتاري عادلانه داشته باشيد و جمله دوم مي‌فرمايد: اگر نتوانستيد عدالت برقرار كنيد به يك زن اكتفا كنيد، پس نتيجه حاصل از انضمام اين دو آيه اين مي‌شود كه تعدد زوجات در اسلام ممنوع و ملغي است،) و اين اشتباه بزرگي است، براي اينكه جمله: «فَلا تَميلُوا

كُلَ‌الْمَيْلِ...،» مي‌فرمايد: چنان نباشد كه يكي از زن‌ها بطور كلي مورد اعراض شما واقع گشته، مثل زني بشود كه اصلاً شوهر ندارد، و اين خود دليل بر اين است كه جمله: «هرگز نمي‌توانيد...،» مي‌خواهد عدالت واقعي و حقيقي را نفي كند و بفرمايد شما نمي‌توانيد بين چند همسر عدالت واقعي را برقرار نموده (حتي علاقه قلبي خود را بين آنان بطور مساوي تقسيم كنيد،) پس آن مقدار عدالتي كه تشريع شده، عدالت تقريبي است، آن هم در مرحله رفتار نه در مرحله علاقه قلبي و عدالت تقريبي در مرحله رفتار امري است ممكن (همچنانكه مي‌بينيم بسياري از افراد با تقوا و متدين اين عدالت را رعايت مي‌كنند و رفتاري يكسان با همسران خود دارند، هرچند كه در دل يكي را از ديگــران بيشتر دوســت بدارند.)
سنت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و عملكرد مسلمانان به آن سنت در جلو چشم رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله

بود و آن جناب از رفتار مسلمانان با زنان متعدد خود اطلاع داشت و ايرادي به آنان نمي‌گرفت و همان سنت تا عصر حاضر در بين مسلمين برقرار و متصل مانده و همه اينها دليل بر بطلان آن توهم است.
علاوه بر اينكه توهم مذكور باعث مي‌شود بگوئيم: اول آيه تعدد زوجات كه مي‌فرمايد: «فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْني وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ،» صرف فرضي است عقلي كه در عالم خارج حتي يك مصداق هم ندارد و اين نظريه باطلي است كه كلام خداي سبحـان اجـل از مثـل آن اسـت.
خداي تعالي بعد از دستورات و نصايحي كه در امر معاشرت با زنان داشت با جمله: «وَاِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَاِنَّ اللّهَ كانَ غَفُورا رَحيما،» مردان را تشويق و ترغيب كرده به اينكه هرگاه امارات و نشانه‌هاي ناسازگاري را ديدند، بلادرنگ درصدد اصلاح برآيند
زندگي‌با همسران‌متعدد، با رعايت‌مساوات و عدالت (105)
و بيان فرموده كه اين اصلاح كردن خود يكي از مصاديق تقوا است و تقوا هم به دنبال خود مغفرت و رحمت را مي‌آورد و اين جمله بعد از جمله: «وَالصُّلْحُ خَيْرٌ،» و بعد از جملـه: «وَ اِنْ تُحْسِنُـوا وَ تَتَّقُـوا...،» در حقيقـت تأكيـدي است بعد از تأكيدي ديگر. (1)

«... وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَاِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسيآ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئا وَ يَجْعَــلَ اللّــهُ فيــهِ خَيْــرا كَثيــرا،»
1- الميزان ج: 5 ص: 156 .
(106) خانواده
«... و با زنان بطور شايسته معاشرت كنيد، و اگر از آنان بدتان مي‌آيد بايد بدانيد كه ممكن است شما از چيزي بدتان بيايد كه خدا خير بسيار را در آن نهاده باشد.» (19 / نساء)
كلمه مَعروف به معناي هر امري است كه مردم در مجتمع خود آن را بشناسند، و آن را انكار نكنند، و بدان جاهل نباشند، و چون دستور به معاشرت كردن با زنان را مقيد فرمود به قيد مَعروف قهرا معناي امر به معاشرت با زنان معاشرتي است كه در بين مأمورين به اين امر يعني مسلمانان معروف باشد. و معاشرتي كه از نظر مردان معروف و شناخته شده، و در بين آنها متعارف است، اين است كه يك فرد از جامعه، جزئي باشد مقوم جامعه، يعني در تشكيل جامعه دخيل باشد، و دخالتش مساوي باشد
حكم معاشرت شايسته با زنان در جامعه اسلامي (107)
با دخالتي كه ساير اعضاء دارند، و در نتيجه تأثيرش در بدست آمدن غرض تعاون و همكاري عمومي به مقدار تأثير ساير افراد باشد، و بالاخره همه افراد مورد اين تكليف قرار گيرند كه هريك كاري را كه در وسع و طاقت دارد و جامعه نيازمند محصول آن كار است انجام دهند، و آنچه از محصول كارش موردنياز خودش است، به خود اختصاص دهد، و مازاد را در اختيار ساير افراد جامعه قرار داده، در مقابل از مازاد محصول كار ديگران آنچه لازم دارد بگيرد، اين آن معاشرتي است كه در نظر افراد جامعه معروف است، و اما اگر يك فرد از جامعه غير اين رفتار كند ـ و معلوم است كه غير اين تنها يك فرض دارد ـ و آن اين است كه ديگران به او ستم كنند و استقلال او در جزئيت براي جامعه را باطل نموده، تابع و غيرمستقل سازند، به اين معنا كه ديگران از حاصل كار او بهره‌مند بشوند، ولي او از حاصل كار ديگران بهره‌اي نبرد، و شخص او
(108) خانواده
را مورد استثنا قرار دهند.
و خداي تعالي در كتاب كريمش بيان كرده كه مردم همگي و بدون استثنا چه مردان و چه زنان شاخه‌هائي از يك تنه درختند، و اجزا و ابعاضي هستند براي طبيعت واحده بشريت، و مجتمع در تشكيل يافتن محتاج به همه اين

اجزا است، همان مقدار كه محتاج جنس مردان است، محتاج جنس زنان خواهد بود، همچنان كه فرمود: «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْـضٍ ـ همـــه از هميد.»
و اين حكم عمومي منافات با اين معنا ندارد، كه هريك از دو طايفه زن و مرد خصلتي مختص به خود داشته باشد، مثلاً نوع مردان داراي شدت و قوت باشند، و نوع زنان طبيعتا داراي رقت و عاطفه باشند، چون طبيعت انسانيت هم در حيات تكويني و هم اجتماعيش نيازمند به ابراز شدت و اظهار قوت است، و هم محتاج به اظهار مودت و

رحمت است، همچنانكه نيازمند به آن است كه ديگران نسبت به او اظهار شدت و قوت كنند و هم اظهار محبت و رحمت نمايند، و اين دو خصلت دو مظهر از مظاهر جذب و دفع عمومي در مجتمع بشري است.
روي اين حساب دو طايفه مرد و زن از نظر وزن و از نظر اثر وجودي با هم متعادلند، هم چنانكه افراد طايفه مردان با همه اختلافي كه در شؤون طبيعي و اجتماعي دارند، بعضي قوي و عالم و زيرك و بزرگ و رئيس و مخدوم و شريف، و بعضي ديگر ضعيف و جاهل و كودن و مرئوس و خادم و پست‌اند، و همچنين تفاوت‌هائي ديگر از اين قبيـل دارنـد، در عيـن حـال از نظـر وزن و تأثيـري كـه در ساختمـان اين مجتمـع بشري دارند متعادلند.
پس مي‌توان گفت و بلكه بايد گفت كه اين است آن حكمي كه از ذوق مجتمع سالم و

دور از افراط و تفريط منبعث مي‌شود، از ذوق مجتمعي كه طبق سنت فطرت تشكيل شده و عمل مي‌كند و از آن منحرف نمي‌شود، اسلام نيز در آيه موردبحث و دستورات ديگر خواسته است انحراف جامعه را برطرف نموده، به طرف همان سنت فطرت بكشاند، بنابراين براي چنين جامعه‌اي هيچ چاره‌اي جز اين نيست كه حكم تسويه در معاشرت در آن جاري شود، و اين همان است كه به عبارت ديگر از آن به حريت اجتماعي و آزادي زنان و مردان تعبير مي‌كنيم، و حقيقت آن اين است كه انسان بدان جهت كه انسان است داراي فكر و اراده است، و نيز داراي اختيار است، مي‌تواند آنچه برايش سودمند است از آنچه مضر است انتخاب كند، و در اين اختيارش استقلال دارد، و همين انسان وقتي وارد اجتماع مي‌شود، در آن حال نيز اختيار دارد، و ليكن در حدودي كه مزاحم با سعادت مجتمع انساني نباشد، در اين چهار ديواري استقلال در انتخاب را دارد، و هيچ مانعي

نمي‌توانـد از اختيـار او جلو بگيـرد، و يا او را در انتخاب و اختيار تابع بي‌چون و چراي غير سازد.

اين معنا نيز منافات ندارد با اينكه بعضي از طبقات و يا بعضي از افراد از يك طبقه به خاطر مصالحي از پاره‌اي مزايا برخوردار و يا از پاره‌اي امتيازات محروم باشند. مثلاً مردان در اسلام بتوانند قاضي و حاكم شوند، و به جهاد بروند، و بر آنها واجب باشد نفقه زنان را بدهند، و احكامي ديگر از اين قبيل خاص آنان باشد، و زنان از آنها محروم باشند، و نيز كودكان نابالغ اقرارشان نافذ نباشد، و نتوانند مستقلاً معامله كنند، و مكلف به تكاليف اسلام نباشند، و امثال اين احكام كه در باب حجر (و افرادي كه از تصرفات مالي محجورند)، در كتب فقهي ذكر شده است.
پس همه اين تفاوت‌ها خصوصيات احكامي است كه متوجه طبقات و اشخاصي از
 خانواده
مجتمع مي‌شود، و علتش اختلافي است كه در وزن اجتماعي آنان است، در عين اينكه همه در اصل داشتن وزن انساني و اجتماعي شريكند، چون ملاك در داشتن اصل وزن انسان بودن و داراي فكر و اراده بودن است، كه در همه هست.
البته اين را هم بگوئيم كه اين احكام اختصاصي مختص به شريعت مقدسه اسلام نيست، بلكه در تمامي قوانين مدني و حتي در همه اجتماعاتي كه براي خود سنتي دارند كم و بيش يافت مي‌شود، هرچند كه قانون نداشته باشند، و زندگيشان جنگلي باشد، و با در نظر گرفتن اين مطالب اگر بخواهيم همه را در يك عبارت كوتاه بگنجانيم جامع‌ترين آن عبارات جمله موردبحث است كه مي‌فرمايد: «وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» كه بيانش گذشت.
و اما جمله: «فَاِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسيآ اَنْ‌تَكْرَهُوا شَيْئا وَ يَجْعَلَ‌اللّهُ فيهِ خَيْرا كَثيرا،» از

قبيل اظهار يك امر مسلم و معلوم، به صورت امري مشكوك و محتمل است، تا غريزه تعصب را در شنونده تحريك نكند.
خواهي پرسيد چرا قرآن با تعبير ملايم خواست رسوم و تعصبات مخاطب را تحريك نكند؟ جوابش اين است كه مجتمع بشري در آن روز يعني در عصر نزول قرآن زن را در جايگاه و موقعيتي كه در متن واقع دارد، جاي نمي‌داد، و از اينكه زن را جزء اجتماع بشري بداند كراهت داشت، و حاضر نبود او را مانند طبقه مردان جزء مقوم بشمارد، بلكه مجتمعاتي كه در آن عصر روي پاي خود ايستاده بودند، يا مجتمعي بود كه زن را موجودي طفيلي و خارج از جامعه انساني و ملحق بدان مي‌دانست، ملحق دانستنش از باب ناچاري بود، چون مي‌خواست از وجودش استفاده كند، و

يا مجتمعي بود كه او را انسان مي‌دانست، ولي انساني ناقص در انسانيت، نظير كودكان و
(114) خانواده
ديوانگان، با اين تفاوت كه كودكان بالاخره روزي بالغ مي‌شوند، و داخل انسان‌هاي تمام عيار مي‌شوند، و ديوانگان نيز احتمالاً روزي بهبودي مي‌يافتند، ولي زنان براي هميشه به انسانيت كامل نمي‌رسيدند، در نتيجه بايد براي هميشه در تحت استيلاي مردان زندگي كنند، و شايد اين كه در جمله: «فَاِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ...،» كراهت را به خود زنان نسبت داد، و فرمود: (اگر از زنان كراهت داشتيد،) و نفرمود: (اگر از ازدواج با زنان كراهت داشتيد،) به خاطر اين بوده كه به اين معنا اشاره كرده باشد. (1)

1- الميـــــــــــــزان ج: 4 ص: 401 .
نهي‌از اجراي نظرات‌خلاف شرع‌همسران و فرزندان (115)
«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اِنَّ مِنْ اَزْواجِكُمْ وَ اَوْلادِكُمْ عَدُوّا لَكُمْ فَاحْـذَروُهُمْ وَ اِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِروُا فَاِنَّ‌اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ،»
«هان اي كساني كه ايمان آورديد! بعضي از همسران و فرزندان شما دشمن شمايند از آنان بر حذر باشيد و اگر عفو كنيد و از خطاهايشان بگذريد و بديهايشان را نديده بگيريد كاري خدايي‌كرده‌ايد چون خداي‌تعالي هم غفور و رحيم است،» (14/تغابن)
«اِنَّمـــا اَمْـــوالُكُـــمْ وَ اَوْلادُكُـــمْ فِتْنَـــةٌ وَ اللّـــهُ عِنْـــدَهُ اَجْـــرٌ عَظيـــمٌ.»
«جز اين نيست كه اموال و اولاد شما فتنه و مايه آزمايش شمايند و نزد خدا اجري عظيم هست.» (15 / تغابن)
(116) خانواده
وابسته كردن دشمني همسران را به مؤمنين مجموعا علت حكم را مي‌رساند و مي‌فهماند كه بعضي از همسران مؤمنين كه با آنان دشمني مي‌ورزند بدان علت مي‌ورزند كه شوهرانشان ايمان دارند، و عداوت به خاطر ايمان جز اين نمي‌تواند علت داشته باشد كه اين زنان بي‌ايمان مي‌خواهند شوهران خود را از اصل ايمان، و يا از اعمال صالحه‌اي كه مقتضاي ايمان است، از قبيل انفاق در راه خدا و هجرت از دارالكفر، برگردانند و منصرف كنند، و شوهران زيربار نمي‌روند، قهرا زنان با آنان دشمني مي‌كنند، و يا مي‌خواهند كفر و معصيت‌هاي بزرگ از قبيل بخل و خودداري از انفاق در راه خدا را بر آنان تحميل كنند، چون دوست مي‌دارند شوهران بجاي علاقمندي به راه خـدا و پيشرفت دين خـدا و مواسات با بندگـان خدا، به اولاد و همســران خود
نهي‌از اجراي نظرات‌خلاف شرع‌همسران و فرزندان (117)
علاقمنــد باشند، و براي تأميــن آسايش آنان به دزدي و غصب مال مردم دست بزنند.
پس خداي سبحان بعضي از فرزندان و همسران را دشمن مؤمنين شمرده، البته دشمن ايمان ايشان، و از اين جهت كه دشمن ايمان ايشانند شوهران و پدران را وادار مي‌كنند دست از ايمان به خدا بردارند، و پاره‌اي اعمال صالحه را انجام ندهند، و يا بعضي از گناهان كبيره و مهلكه را مرتكب شوند، و چه بسا مؤمنين در بعضي از خواسته‌هـاي زن و فرزنــد به خاطــر محبتي كه به آنــان دارند اطاعتشــان بكنند، و لــذا در آيــه شريفه مي‌فرمايد: از اين گونه زنـان و فرزنــدان حذر كنيد، و رضاي آنهــا

را مقدم بر رضــاي خـدا نگيريد!
«وَ اِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَأِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ،» سه جمله «تَعْفُوا،» و «تَصْفَحُوا،» و «تَغْفِرُوا» مي‌خواهند مؤمنين را تشويق كنند به اينكه اگر زن و
(118) خانواده
فرزندانشان آثار دشمني مذكور را از خود بروز دادند، صرفنظر كنند، و در عين حال برحذر باشند كه فريب آنان را نخورند.
«اِنَّما اَمْـوالُكُـمْ وَ اَوْلادُكُـــمْ فِتْنَـــةٌ وَ اللّـــهُ عِنْـدَهُ اَجْــرٌ عَظيـــمٌ،» كلمه فتنه به معناي گرفتاري‌هايي است كه جنبه آزمايش دارد، و آزمايش بودن اموال و فرزندان به خاطر اين است كه اين دو نعمت دنيوي از زينت‌هاي جذاب زندگي دنيا است، نفس آدمي به سوي آن دو آن چنان جذب مي‌شود كه از نظر اهميت همپايه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسما بر سر دو راهي قرار مي‌گيرد، و بلكه جانب آن دو را مي‌چرخاند، و از آخرت غافل مي‌شود، همچنان كه در جاي ديگر فرمود: «اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زينَةُ الْحَيوةِالدُّنْيا.» (46 / كهف)
و تعبير آيه موردبحث كنايه از نهي است، مي‌خواهد از غفلت از خدا به وسيله مال و
نهي‌از اجراي نظرات‌خلاف شرع‌همسران و فرزندان (119)
اولاد نهي كند، و بفرمايــد: با شيفتگي در برابر مــال و اولاد جانــب خــدا را رها نكنيد، با اينكه نزد او اجري عظيم هست. (1)
1- الميـــــــــزان ج: 19 ص: 515 .
(120) خانواده

فصل سوم:بچه داري

«وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ اَرادَاَنْ‌يُتِمَّ الرَّضاعَةَ وَ عَلَي الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ اِلاّ وُسْعَها لاتُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلَي الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ فَاِنْ اَرادا فِصالاً عَنْ‌تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما وَ اِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا (121)
اَوْلادَكُمْ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ اِذا سَلَّمْتُمْ ما اتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللّـهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ»
«مادران، فرزندان خويش را دو سال تمام شير دهند، براي كسي كه مي‌خواهد شيردادن را كامل كند، و صاحب فرزند خوراك و پوشاك آنها را به شايستگي عهده‌دار است، هيچكس بيش از توانش مكلف نمي‌شود، هيچ مادري به سبب طفلش زيان نبيند و نه صاحب فرزند به سبب فرزندش، وارث نيز مانند اين را برعهده دارد، اگر پدر و مادر به رضايت و مشورت هم خواستند طفل را از شير بگيرند گناهي بر آنان نيست، و اگر خواستيد براي فرزندان خود دايه بگيريد، اگر فردي را كه در نظر مي‌گيريد به شايستگي به او حقي بدهيد گناهي بر شما نيست، از خـدا بترسيـد و بدانيـد كه خداي بينـاي اعمـال شمـا است.» (233 / بقره)
(122) خانواده
حكم‌درآيه شريفه تنها درمورد «والِدِه» و «وَلَد» و «مَوْلُودٌلَه» يعني والد تشريع شده است، و امااينكه‌چرا بجاي والد كلمه «مَوْلُودٌ لَه» (آن‌كس‌كه فرزند براي‌او متولدشده،) را به كار برده؟ براي اين بوده كه به حكمت حكمي را كه تشريع كرده اشاره نموده باشد، يعني بفهماند پدر به علت اينكه فرزند براي او متولد مي‌شود و در بيشتر احكام زندگيش ملحق به اوست ـ البته در بيشترش نه همه احكام كه بيانش در آيه تحريم خواهد آمد. ناگزير مصالح زندگي و لوازم تربيت و از آن جمله خوراك و پوشاك و نفقه مادري كه او را شير مي‌دهـد به عهـده او است، و اين هـم به عهـده مادر او اسـت كه پـدر فرزنـد را ضـرر نزنـد، و آزار نكنـد، بـراي اينكه فرزنـد براي پـدرش متولـد شده است.
حكم شير دادن به بچه، و وظايف والدين (123)
حـق مطلب در مسأله فرزنـد اين است كه نظـام تكوين فرزند را ملحق به پدر و مـادر، هردو مي‌كنـد، براي اينكـه هستـي فرزند مستنـد به هر دوي آنهـا است، و اما اعتبار اجتماعـي البته در اين باره مختلـف است، بعضي از امت‌هـا فرزند را ملحـق به مـادر مي‌داننـد، و بعضـي به پـدر، و آيه شريفـه، نظريه دوم را معتبـر شمرده و بـا تعبيـر از پـدر بـه

«مَـوْلَـودٌ لَــه» بـه ايــن اعتبـار اشــاره كــرده اســت.
در تفسير عياشي در ذيل آيه: «وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ...،» از امام صادق عليه‌السلام روايت آمده كه اين آيه را تلاوت كرد، سپس فرمود: فرزند، مادام كه شير مي‌خورد متعلق به پدر و مادر است، و هر دو بالسويه با فرزندشان مرتبطند، ولي همينكه از شير گرفته شد پدر از مادر و بستگان وي به او نزديكتر و سزاوارتر است، و اگر پدر، زني را پيدا كند كه با روزي چهار درهم او را شير بدهد، و مادر گفت من پنج درهم مي‌گيرم، پدر

قانونا مي‌تواند فرزند را از همسرش بگيرد، و به دايه بدهد، ليكن اين عمل اخلاقا درست نيســت، و نوعي اجبار و خشونــت نسبت به فرزنــد است، و او را در دامن مادرش باقــي گذاشتــن بـه لطـف و مهربانــي و مــدارا نزديــك است.

دوره کامل شیردادن

«وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْـنَ اَوْلادَهُـنَّ حَوْلَيْـنِ كامِلَيْنِ... .»
«مادران، فرزندان خويش را دو سال تمام شير دهند... .»
«اِرْضاع» به معناي مكيـدن پستـان به منظـور نوشيدن شيـر از آن است، و كلمه
دوره کامل شیردادن (125)
«حَوْل» به معناي سال است، و اگر سال را حول (گردش) ناميده‌اند به خاطر اين است كه سال مي‌گـردد و اگـر حـول را به وصـف كمال مقيـد كرد، براي اين بـود كه سـال اجزاي بسياري دارد، دوازده مـاه و سيصد و پنجـاه و پنج روز است، و چه بسا مي‌شـود كـه بـه مسامحـه يـازده مـاه و يـا سيصـد و پنجـاه روز را هـم يك سـال مي‌نامنـد، مثـال مي‌گوينـد: در فـلان شهـر يـك سـال مانـدم، در حالـي كه چنـد روز كمتـر بـوده است.

«لِمَـــنْ اَرادَ اَنْ يُتِـــــمَّ الـــرَّضـــاعَـــةَ،»
(126) خانواده
«براي كسي كه مي‌خواهد شيردادن را كامـل كند.»
جمله «لِمَنْ اَرادَاَنْيُتِمَّ الرَّضاعَةَ،» دلالت دارد بر اينكه: حِضانت (كودكي را در دامن پروريدن) و شيردادن حق مادر طلاق داده شده، و موكول به اختيار او است. اگر خواست مي‌تواند كودكش را شير دهد و در دامن بپرورد، و اگر نخواست مي‌تواند از اين كار امتناع بورزد، و همچنين رساندن مدت دو سال را به آخر، حق اوست، اگر خواست مي‌تواند دو سال كامل شير دهد، و اگر نخواست مي‌تواند مقداري از دو سال شير داده، از تكميل آن خودداري كند، و اما شوهر چنين اختياري ندارد، كه از ابتدا اگر خواست بچــه را از همسر مطلقــه‌اش بگيرد و اگر نخواست نگيرد، البته در صورتي كه همسرش موافق بود، مي‌تواند يكي از دو طــرف را اختيار كند، همچنانكه جمله «فَاِنْ

اَرادا فِصالاً...» اين معنا را مي‌رساند.

«وَ عَلَي الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ اِلاّ وُسْعَها لاتُضارَّ والِـدَةٌ بِوَلَدِهـا وَ لا مَوْلُـودٌ لَهُ بِوَلَـدِهِ وَ عَلَـي الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ...»
«و صاحب فرزند خوراك و پوشاك آنها را به شايستگي عهده‌دار است هيچكس بيـش از توانـش مكلف نمي‌شـود، هيچ مادري به سبـب طفلش زيـان نبينـد و نه صاحـب فرزنـد، به سبـب فرزندش، وارث نيز ماننـد اين را برعهـده... .»
منظور از كلمه مولود له پدر طفل است و منظور از رزق و كسوت، خرجي و لباس
(128) خانواده
است، و خداي عزوجل اين خرجي و نفقه را مقيد به معروف كرد، يعني متعارف از حال چنيـن شوهـر و چنين همسـر، و آنگـاه مطلـب را چنين تعليـل كرد: كه خدا هيچ كسي را به بيش از طاقتش تكليف نمي‌كند، و آنگـاه دو حكم ديگـر هم بر اين حكم ضميمـه كـرد:
اول اينكه: حق حضانت و شيردادن و نظير آن مال همسر است، پس شوهر نمي‌تواند به زور ميان مادر و طفل جدائي بيندازد، و يا از اينكه مادر فرزند خود را ببيند، و يـا مثـلاً ببوسـد، و يا در آغـوش بگيـرد جلوگيـري كنـد، بـراي اينكـه ايـن عمـل مصـداق روشـن مضـاره و حـرج بـر زن اسـت، كه در آيـه شريفـه، از آن نهي شده است.
رعايت حق پدر بوسيله مادر
رعايت حق پدر بوسيله مادر (129)
دوم اينكه: زن نيز نمي‌تواند در مورد بچه شوهر، به شوهر مضاره و حرج وارد آورد، مثلاً نگذارد پدر فرزند خود را ببيند، و از اين قبيل ناراحتي‌ها فراهم كند، چون در آيـه شريفه مي‌فرمايـد: «لا تُضـارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِهـا وَ لا مَوْلُـودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ: نه زن به وسيله فرزنـدش به ضرر و حرج مي‌افتد، و نه پدر!»
پس در جمله موردبحث، هم حكم تشريع مراعات شده، و هم حكم تكوين، يعني هم فرموده، از نظر تكوين، فرزند هم مال پدر و هم مال مادر است، و از طرفي ديگر فرموده: از نظر تشريع و قانون، فرزند تنها از آن پدر است.

(130) خانواده
«... وَ عَلَـي الْـوارِثِ مِثْـلُ ذلِـكَ،»
«... وارث نيز مانندآين‌را برعهده‌دارد... .»
از ظاهر آيه برمي‌آيـد: آنچه كه به حكم شـرع به گـردن پـدر است، ماننـد خرجي و لباس، در صـورتي كه پـدر فـوت شـود بـه گـردن وارث او خواهـد بـود.
(از آنجا كه اصل اين مسائل مربوط به فقه است در اين موارد بايد به كتب فقهي مراجعه شود، و آنچه ما در معناي آيه گفتيم موافق با مذهب ائمه اهل بيت عليهم‌السلام است، چون از اخبـاري كه از ايشان رسيده، همين معنا استفـاده مي‌شود، و همچنيـن موافق با ظاهـر آيه شريفـه نيز هست).
هزينه‌هاي بچه و نفقه همسر مطلقه بعد از فوت پدر (131)
در تفسيـر عياشي از امام باقـر و يا امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه در ذيل جمله «وَ عَلَي‌الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ،» فرمود: منظور خرج‌است، اگر شوهر در همين ايام از دنيا برود نفقه زن مطلقه‌اش را بايد ورثه او بدهند.
و نيز در همان كتاب از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه در معناي همين جمله فرمود: وارث هم مانند خود متوفي نبايد زن مطلقه را آزار دهد، مثلاً بگويد نمي‌گذارم بچه‌اش به ديدنش برود، و زن مطلقه هم وارث را نبايد آزار دهـد، مثلاً اگر ورثـه چيزي نزد او دارند از دادنش مضـايقه نكنـد، و ورثه نبايـد بر آن كـودك سخـت بگيرنـد.

(132) خانواده
«فَاِنْ اَرادا فِصالاً عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما وَ اِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا اَوْلادَكُمْ فَلاجُناحَ عَلَيْكُمْ اِذا سَلَّمْتُمْ مااتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ.»
«اگر پدر و مادر به رضايت و مشورت هم خواستند طفل را از شير بگيرند گناهي بر آنان نيست و اگر خواستيد براي فرزندان خود دايه بگيريد، اگر فردي را كه در نظر مي‌گيريد به شايستگي به او حقي بدهيد گناهي بر شما نيست، از خدا بترسيد و بدانيد كه خدا بيناي اعمال شما است!»
«فَاِنْ اَرادا فِصالاً عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ...» كلمه فصال به معناي از شير جداكردن كودك است، و كلمه تشاور به معناي اجتماع كردن در مجلس مشاوره است، و
بازگرفتن بچه از شير (133)
اين جمله به خاطر حرف فاء كه در آغاز دارد تفريع بر حقي است كه قبلاً براي زوجه تشريع شده، و به وسيله آن حرج از بين برداشته شد، پس حضانت و شيردادن بر زن واجب و غيرقابل تغيير نيست، بلكه حقي است كه مي‌تواند از آن استفاده كند، و مي‌تواند تركش كند.
پس ممكن است نتيجه مشورتشان اين باشد كه هر دو راضي شده باشند بچه را از شير بگيرند، بدون اينكه يكي از دو طرف ناراضي و يا مجبور باشد و همچنين ممكن است نتيجه اين باشد كه پدر، فرزند خود را به زني ديگر بسپارد تا شيرش دهد، و همسر خودش راضي به شير دادن نشود و يا فرضا شيرش خراب باشد، و يا اصلاً شير نداشته باشد، و يا جهاتي ديگر، البته همه اين‌ها در صورتي است كه مرد به خوبي و خوشي آنچه را كه زن استحقاق دارد به او بدهد، و در همه موارد منافاتي با حق
(134) خانواده
زن نداشته باشد، و قيد «اِذا سَلَّمْتُمْ مااتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ،» همين را مي‌رساند.
«وَاتَّقُواااللّهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ!»
در اين جمله، امر به تقوا مي‌كند و اينكه اين تقوا به اصلاح صورت اين اعمال باشد، چون احكام نامبرده همه اموري بود مربوط به صورت ظاهر، و لذا دنباله جمله فرمود: و بدانيد كه خدا بدانچه مي‌كنيد بينا است...، به خلاف ذيل آيه قبلي يعني آيه «وَ اِذا طَلَّقْتُمُ‌النِّساءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ...،» (231/ بقره) كه در ذيل آن فرمود: از خدا پروا كنيد، و بدانيد كه خدا به

هـر چيــزي دانــا اســـت!
بــراي اينكه آيه نامبرده مشتمل بود بر جمله: «وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرارا لِتَعْتَدُوا،» (231 / بقره) و معلوم است كه ضرار و دشمني سبب مي‌شود كه از ظاهر اعمال تجاوز نمــوده، به نيت نيز سرايــت كند، و در نتيجــه پاره‌اي از دشمني‌هايــي كه در
بازگرفتن بچه از شير (135)
صــورت عمــل ظاهــر نيسـت انجام دهد، دشمني‌هائي كه بعدها اثرش معلوم گردد.(1)
1- الميزان ج: 2 ص: 360 .
(136) خانواده

فصل چهارم :پاكيزگي و زناشوئي

طهارت و پاكيزگي در مقابل نجاست از كلماتي است كه معنايش در ملت اسلام دايـر است، و احكام و خواصي براي آنها تشريع شده، و قسمت عمده‌اي از مسائل ديني را تشكيـل مي‌دهـد، و اين دو كلمـه به خاطـر اينكـه بسيار بر سر زبانهـا است، حقيقتـي شرعـي و يا حداقـل حقيقـت متشرعه‌اي گرديـده اسـت كه معنـاي اين
(137)
دو جور حقيقـت در فن اصول بيان شده است.
اسلام معناي طهارت و نجاست را معتبر شمرده، و همچنين طهارت و نجاست مادي و معنوي هردو را پذيرفته، بلكه در معارف كليه و در قوانين مقرره نيز سرايت داده، بعضي قوانين را طاهر، و بعضي را نجس خوانده، از آن جمله مي‌فرمايد: «وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتّي يَطْهُرْنَ،» (222 / بقره) كه منظور از اين طهارت پاكي از حيض است، و «وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ،» (4 / مدثر) و «لكِنْ يُريدُ لِيُطَهِّرَكُمْ،» (6 / مائده) و «اُولآئِكَ الَّذينَ لَمْ يُرِدِ اللّهُ اَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ،» (41 / مائده) و «لا يَمَسُّهُ اِلاَّالْمُطَهَّروُنَ»(79 / واقعه).
شريعت اسلام همچنين يك عده چيزهائي را نجس شمرده، مانند:
ـ خـون، بـول، غائـط، و مني ـ از انسـان و بعضـي حيوانـات،
ـ و پـاره‌اي حيوانـات زنـده چـون خـوك،
(138) خانواده
و حكـم كـرده به اينكـه در نمـاز و خوردن و نوشيـدن از آنهـا اجتنـاب شـود.
و امـوري را هـم طهـارت خـوانـده، مـانـنـد:
ـ شستشوي‌جامه و بدن‌ازنجاستي‌كه به‌آنهابرخورده‌كه‌آن‌راطهارت‌خبثه خوانده،
و طهارت با وضو و غسل آنطور كه در كتـب فقهي شـرح داده شـده به دست مي‌آيد و آن را طهارت حدثيه خوانده.
اسـلام دين توحيـد است، و تمامـي فروع آن به همـان اصل واحـد برمي‌گـردد، و آن اصـل واحـد اسـت، كـه در تمـامـي فـروع ديـن منتشـر شـده اسـت.
از اينجا روشن مي‌گردد كه اصل توحيد، طهارت هم هست، طهارت كبرا نزد خداي سبحان، و بعد از اين طهارت كبرا و اصلي، بقيه معارف كليه نيز طهارت‌هائي است براي انسان، و بعد از آن معارف كليه اصول اخلاقي فاضله نيز طهارت باطن از رذائل است، و

بعد از اصول اخلاقي احكام عملي نيز كه به منظور صلاح دنيا و آخرت بشر تشريع شده طهارت‌هائي ديگر است، و آيات مذكوره نيز بر همين مقياس انطباق دارد، هم آيه: «يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ،» (6 / مائده) و هم آيه: «وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرا،» (33 / احزاب) و هم آيات ديگري كه در معناي طهارت وارد شده است.

«وَ يَسْـــأَلُـــونَـــكَ عَـــنِ الْمَحيـــضِ قُـــلْ هُـــوَ اَذًي،»
«از تو از مسأله حيـض مي‌پرسند بگو آن آزاري است براي زنان.» (222 / بقره)
«حَيـض» جريـان خون معروفي اسـت كه صفات مخصوصــي دارد، و زنان حائض
(140) خانواده
آن صفــات را مي‌شناسنــد.
اينكه محيض را «اَذًي» خوانده، چون خون حيض كه به عادت زنان مربوط است، از عمــل خاصي حاصل مي‌شود كه طبيعــت زن در مزاج خون طبيعــي زن انجام مي‌دهد، و مقداري از خون طبيعي او را فاســد، و از حال طبيعــي خارج نمــوده، و به داخل رحم مي‌فرستــد، تا بدين وسيلــه رحم را پاك كنــد، و يا اگر جنيــن در آن باشــد، با آن خــون جنين را غــذا دهد، و يا اگر بچــه بدنيــا آمده مــاده اصلــي براي ساختن شير جهـت كودك را آماده سازد.

«فَـاعْتَـزِلُـواالنِّسـاءَ فِـي‌الْمَحيـضِ وَ لا تَقْـرَبُوهُـنَّ حَتّـي يَطْهُـرْنَ،»
اوقات كناره‌گيري از آميزش (141)
«پـس بايـد كه از زنـان در حال حيـض كناره‌گيـري كنيـد و با ايشـان نـزديكـي جنسـي ننمـائيـد تـا وقتـي كـه پـاك شـونـد.» (222 / بقره)
كلمه «اَذًي» را به معناي ضرر گرفتند، «مَحيضْ» را هم به معناي جمع شدن با زنان در حـال حيض گرفته، و در معناي آيه گفته‌اند: از تو مي‌پرسند آيا در چنين حالي جايز اسـت با زنـان جمـع شد؟ جواب داده شـده ايـن عمـل ضـرر اسـت، و درسـت هم هسـت چون پزشكـان گفته‌انـد: طبيعـت زن در حال حيـض سرگرم پاك كردن رحـم، و آماده كردن آن بـراي حامله شدن است، و جماع در اين حـال نظام اين عمـل را مختـل مي‌سـازد، و بـه نتيجـه ايـن عمل طبيعـي يعنـي بـه حمـل و بـه رحـم زن صدمـه مي‌زنـد.
(142) خانواده

«اِعْتِــزال» به معناي عزلت گرفتــن و دوري گزيــدن از معاشرت است، و مراد از اعتزال ترك نزديكي از محل خون است.
طوائف مختلف مردم در مسأله محيض آراء و مذاهبي مختلف دارند، يهود در آن مسأله شدت عمل به خرج مي‌داد، و در حال حيض زنان، حتي از غذا و آب و محل زندگي و بستر زنان دوري مي‌كرد، و در تورات نيز احكامي سخت درباره زنان حائض و كسـاني كه در محل زندگي و در بستر و غيره با ايشان نزديكي مي‌كنند وارد شده است.
و اما نصارا، در مذهب ايشان هيچ حكمي درباره اجتماع با زنان حائض، و نزديك شدن به ايشان نيامده، و اما مشركين عرب، آنان نيز در اين باره هيچ حكمي نداشتند،

جز اينكه ساكنين مدينه و دهات اطراف آن، از اين كار اجتناب مي‌كردند، و اين بدان جهت بود كه آداب و رسوم يهوديان در ايشان سرايت كرده بود، و همان سخت‌گيري‌هاي يهود را در معاشرت با زنان حائض معمول مي‌داشتند، و اما عرب‌هاي ديگر، چه بسا اين عمل از مستحب هم مي‌دانستند، و مي‌گفتند جماع با زنان در حال حيض باعث مي‌شود فرزندي كه ممكن است پديد شود خونخوار باشد، و خونخواري در ميان عشاير صحرانشين صفتي پسنديده بوده است.
و به هر حال پس اينكه فرمود: «از زنان در حال حيض كناره‌گيري كنيد!» هرچند ظاهرش امر به مطلق كناره‌گيري است همانطور كه يهوديان مي‌گفتند، و هرچند كه براي تأكيد اين ظاهر بار دوم هم فرمود: «وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ،» و ليكن جمله: «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ اَمَرَكُمُ اللّهُ» با در نظر داشتن اينكه منظور از: «آنجائي كه خدا دستور داده،» همان

مجراي خون است، كه در آخر آيه است، خود قرينه است بر اينكه جمله: «فَاعْتَـزِلُوا،» و جملــه دوم يعنــي «وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ» جنبه كنايــه دارند، نه تصريح، و مراد از آمدن زنان و نزديكي با ايشان نزديكــي از محل خون است فقط، نه مطلق مخالطــت و معاشــرت، و نه مطلــق تمتــع و لذت‌گيــري از آنــان.
پس معلوم شد اسلام در مسأله حيض زنان راه وسط را اتخاذ كرده، راهي ميانه در بين تشديد تمامي كه يهود اتخاذ كرده، و در بين اهمال مطلقي كه نصارا پيش گرفته‌اند، و آن راه ميانه اين است كه مردان در هنگام عادت

زنان از محل ترشح خون نزديكي نكنند، و تمتعات غير اين را مي‌توانند ببرند.

اوقات مجاز آميزش (145)
«... حَتّي يَطْهُرْنَ فَاِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ اَمَرَكُمُ اللّهُ اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابيــنَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرينَ،»
«... تا وقتي كه پاك شوند، پس همينكه غسل كردند مي‌توانيد آن طور كه خدا دستورتان داده با ايشان نزديكي كنيد كه خدا مردم تائب را دوست مي‌دارد و آنهائــي را هم كه در پي پــاك شدن هستنــد دوســت مــي‌دارد.» (222 / بقره)
طهارت در جمله: «حَتّي يَطْهُرْنَ،» به معناي قطع شدن جريان خون از زنان است، و در جمله: «فَاِذا تَطَهَّرْنَ،» يا به معناي شستن محل خون است، و يا به معناي غسل كردن است، و جمله: «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ اَمَرَكُمُ اللّهُ...،» امري است كه تنها جواز را مي‌رساند، و دلالت بر وجوب ندارد، چون بعد از نهي واقع شده، و مي‌خواهد بطور كنايه بفهماند: بعد
(146) خانواده
از پاك شدن، و يا غسل كردن زن، نزديكي كردن با او جايز است، و اين ادبي است الهي و لايق به قرآن كريم!
و اگر امر نامبرده را مقيد كرد به قيد «اَمَرَكُمُ اللّهُ،» براي اين بود كه آن ادب را تكميل كرده باشد چون عمل جماع در نظر بدوي امري است لغو و لهو، لذا آن را مقيد كرد به امر خــدا، و با اين قيــد از اموري قــرارش داد كه خــدا تكوينا به آن امــر كرده، تا دلالت كند بر اينكــه جماع يكي از امــوري است كه تماميــت نظام نوع انسانــي هم در حياتش و هم در بقايــش منوط به آن اســت، پس سزاوار نيســت چنين امــري را بازيچــه قــرار داد، بلكــه بايــد از ديدگــاه يكي از اصــول نواميــس تكوينيــش نظــر كــرد .
و آيه شريفه: «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ اَمَرَكُمُ اللّهُ...،» از نظر سياق شباهت به آيه شريفه:
اوقات مجاز آميزش (147)
«فَــالْاٰنَ بِاشِــرُوهُنَّ وَ ابْتَغُــوا ما كَتَــبَ اللّهُ لَكُمْ،» (187 / بقره) و آيه: «فَأْتُوا حَرْثَكُمْ اَنّي شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوالِاَنْفُسِكُمْ،» (223 / بقره) دارد، پس از اين شباهت چنين به نظر مي‌رسد كه مــراد از امر به آمدن در آيه موردبحث، امر تكويني است، كه خلقت و تكوين انسان هم بر آن دلالــت دارد، چون خلقتــش مجهز به اعضائــي است كه اگر مسألــه تناســل نبود اعضائــي زايــد و بيهــوده بود، و نيز مجهــز به قوائي اســت كه انســان را به عمــل زناشوئــي دعــوت مي‌كند، تا نسل بشــر قطع نگردد، پس امر نامبرده امر

شرعي نيســت، همچنانكه منظــور از كتابــت در جمله: «وَ ابْتَغُـوا ما كَتَـبَ اللّهُ لَكُمْ،» نيز همين مسأله توالــد و تناسل است، و اين معنــا به خوبــي از آيه استفــاده مي‌شود.
بعضي از مفسرين به اين آيه استدلال كرده‌اند بر اينكه جمع شدن با زنان از عقب حرام است، ولي استدلال بسيار سست و ناپسند است، براي اينكه منشأ و اساس آن يكي
 خانواده
از دو پندار است، كه هر دو غلط است، يا گمان كرده‌اند كه مفهوم: «پس نزد ايشان شويد از آنجــا كه خــدا دستور داده،» اين است كه از عقب نزديــك نشويد، كه اين مفهــوم لقب است، و قطعا حجت نيســت و اين عبــارت كه فرمان تكوينــي خدا به اينكه بايد نسل بشر حفظ شود با نزديكي از جلو اطاعت مي‌شود، هيچ ربطي به حليت و حرمت ساير اقسام نزديكي ندارد.

«اِنَّ اللّـــهَ يُحِـــبُّ التَّـــوّابيـــنَ وَ يُحِـــبُّ الْمُتَطَهِّـــريـــنَ!»
اهميت پاكيزگي از نظر خدا (149)
توبه به معناي برگشتن به سوي خداي سبحان است و تَطَهُّر به معناي پذيرفتن و شروع به طهارت است، يا بگو صرفنظر كردن جدي از پليدي و برگشتن به اصل (يعني طهارت) است، پس در نتيجه هر دو عنوان توبه و تطهر در مورد اوامر و نواهي خدا، و مخصوصا در مورد طهارت و نجاست صادقند، چون گردن نهادن به اوامر خدا و دست‌برداري از هرچيز كه خدا نهي كرده، هم تطهر از قذارت است، كه مخالف اصل و مفسده‌آور است، و هم توبه و بازگشت به سوي خدا است، و به همين مناسبت بوده كه خداي تعالي حكم در آيه را با جمله: «اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرينَ...،» تعليل نموده است.
چون لازم است ميان حكم و علتي كه براي آن ذكر مي‌شود مناسبت و انطباقي باشد، و در آيه موردبحث چند حكم آمده، يكي دوري كردن از جماع در حال حيض، و يكي
(150) خانواده
انجـام اين عمل در غير آن حال، و از آنجائــي كه توابين و متطهرين در جمله موردبحث مطلـق آمـده، تمامـي مراتب توبـه و طهارت را به بيانـي كه گذشــت شامــل مي‌شــود.
و چون كلمه «تَوّابين» صيغه مبالغه و به معناي كسي است كه بسيار توبه مي‌كند، بعيد نيست اين مبالغه را از كلمه متطهرين نيز استفاده كنيم، در نتيجه كثرت در توبه و طهارت از هر جهت استفاده شود، هم كثرت از جهت نوع توبه و طهارت، و هم از جهت عدد آن دو، آن وقت معنا چنين مي‌شود كه خدا همه انواع توبه را دوست مي‌دارد، چه اينكــه با استغفار باشد و چه اينكــه با امتثال همه اوامر و نواهي او باشد، و چه با معتقد شدن به همه اعتقادات حقه باشد، و نيز خدا همــه انواع تطهر را دوست مي‌دارد، چه اينكه با گرفتن وضو و انجام غسل باشد، و چه اينكه با انجام اعمــال صالحه باشد، و چه اينكــه با كسب علوم حقه باشــد، هم همه اين انــواع توبه و تطهر را دوست
اهميت پاكيزگي از نظر خدا (151)
مي‌دارد، و هم تكرار آن دو را.

«نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ اَنّي شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوالاِنْفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّكُمْ مُلاقُوهُ وَ بَشِّرِالْمُؤْمِنينَ!»
«زنان شما كشتزار شمايند از هر طرف خواستيد به كشتزار خود درآئيد و در صدد پديد آوردن يادگاري و نسلي براي خود برآئيد و از خدا پروا كنيد و بدانيد كه شما او را ديدار خواهيد كرد و مؤمنين را بشارت ده!» (223 / بقره)
(152) خانواده
نسبت زنان به جامعه انساني نسبت كشتزار است به انسان كشت‌كار، همانطور كه كشتزار براي بقاي بذر لازم است، و اگر نباشد بذرها به كلي نابود مي‌شود، و ديگر غذائي براي حفظ حيات و ابقاي آن نمي‌ماند، همچنين اگر زنان نباشند نوع انساني دوام نمي‌يابد، و نسلش قطع مي‌شود.
آري خداي سبحان تكون و پديد آمدن انسان، و يا بگو به صورت انسان درآمدن ماده را تنها در رحم مادران قرار داده، و از سوي ديگر طبيعت مردان را طوري قرار داده كه متمايل و منعطف به سوي زنان است با اينكه مقداري از آن ماده اصلي در خود مردان هم وجود دارد، و در نتيجه ميان دو دسته از انسانها مودت و رحمت قرار داده و چون چنين بوده قطعا غرض از پديدآوردن اين جذبه و كشش، پديدآوردن وسيله‌اي بوده براي بقاي نوع، پس ديگر معنا ندارد، آن را مقيد به وقتي و يا محلي معين نموده، از

انجام آن در زماني و مكاني ديگر منع كند، بله مگر آنكه در يك مورد خاص انجام اين عمل مزاحم با امري ديگر شود، امري كه في نفسه واجب بوده، و اهمالش جايز نباشد، و با اين بيان معناي جمله: «وَ قَدِّمُوالاِنْفُسِكُمْ،» به خوبي روشن مي‌شود.

«وَ قَدِّمُـوالاِنْفُسِكُـمْ وَ اتَّقُـوا اللّـهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّكُمْ مُلاقُوهُ وَ بَشِّـرِالْمُؤْمِنينَ،» «و درصـدد پديد آوردن يادگـاري و نسلـي براي خود برآئيد و از خدا پروا كنيـد و بدانيـد كه شمـا او را ديـدار خواهيـد كـرد و مؤمنيـن را بشـارت ده!»
(154) خانواده
مراد از اينكه فرمود: «قَدِّمُوالاِنْفُسِكُمْ» ـ كه خطاب به مردان است و يا به مردان و زنـان هر دو، واداشتن انسان‌ها به ازدواج و تناسل است، تا نوع بشر در زمين باقي بماند، و اين هم معلـوم است كه غرض خداي سبحان از بقاي نوع بشر در زمين، بقاي ديـن او، و ظهور توحيـد و پرستش او اسـت، و براي اين اسـت كه جوامع بشري باشنـد تـا بـا تقـواي عمـومـي خـود او را بپـرستنـد، همچنـانكـه فـرمـود: «وَ ما خَلَقْـتُ الْجِـنَّ وَ الاِْنْـسَ اِلاّ لِيَعْبُـدُونِ» (56 / ذاريات).
بنابراين اگر دستوراتي مي‌دهد كه با حيات آنان و بقايشان مرتبط است، براي اين است كه به اين وسيله آنان را به عبادت پروردگارشان برساند، نه براي اينكه بيشتر به دنيـا بگروند، و در شهوات شكم و فرج فرورفته، در وادي غي و غفلت سرگردان شوند.
پس مراد از جمله: «و براي خود مقدم بداريد،» هرچند مسأله توالد و تقديم داشتن
روابط زناشوئي صالح: فرزند صالح و توشه آخرت (155)
افرادي جديدالوجود به بشريت و جامعه است، بشريتي كه همه روز افراد زيادي از آن دستخوش مرگ و فنا مي‌شود، و به مرور زمان عددش نقصان مي‌پذيرد، و ليكن اين مطلوبيت في نفسه نيست غرض به خود توالد تعلق نگرفته، بلكه براي اين است كه با توالد و آمدن افرادي جديد به روي زمين ذكر خداي سبحان در زمين باقي بماند، و افراد صالحي داراي اعمال صالح پديد آيند، تا خيرات و مثوباتشان هم عايد خودشان شود، و هـم عايد پدراني كه باعـث پديد آمدن آنان شدند، همچنانكه فرمود: «وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ اثارَهُمْ.» (12 / يس)
بياني كه از نظر خواننده گذشت اين احتمال را تأييد مي‌كند كه مراد از تقديم براي خـود، از پيش فرسـتـادن اعمال صالح است، براي روز قيامت، همچنانكه در جائي ديگـر فرمـوده: «يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مـا قَدَّمَتْ يَداهُ،» (40 / نبأ) و نيز فرموده:
(156) خانواده
«وَماتُقَدِّمُوا لاِنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِـدوُهُ عِنْدَاللّـهِ هُوَ خَيْـرا وَ اَعْظَـمَ اَجْرا.»

(20 / مزمل)
پس جمله: «وَ قَدِّمُوالِاَنْفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّكُمْ مُلاقُوهُ،» از نظر سياق نظير آيه: «يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّـهَ خَبيـرٌ بِمـــا تَعْمَلُونَ» (18 / حشر) مي‌باشد.
پــس مــراد از جملــه موردبحث (و خدا داناتــر است)، تقديــم عمل صالــح و تقديــم اولاد به اين اميــد است كــه اولاد نيــز افــرادي صالــح براي جامعــه باشنــد.
و مــراد از جملــه: «وَ اتَّقُوا اللّهَ...،» تقــوا به صورت عمل صالح در خصوص نزديكــي با حــرث است، و خلاصــه مي‌خواهــد بفرمايد: در نزديكي با زنــان از حدود خدا تعدي نكنيد و پاس حرمت خدا را بداريــد، و محـارم خـدا را هتك مكنيد!
و مراد از جمله: «وَ اعْلَمُوا اَنَّكُمْ مُلاقُوهُ...،» تشويق به تقوا و شكافتن معناي آن است،
روابط زناشوئي صالح: فرزند صالح و توشه آخرت (157)
مي‌فرمايد: از روز لقاي الله و سوء حساب بترسيد، همچنانكه در آيه سوره حشر هم كه مي‌فرمود:«وَاتَّقُوااللّهَ اِنَّاللّهَ خَبيرٌ بِماتَعْمَلُونَ...،»تقوا به‌معناي ترس‌ازخداست، و اطلاق كلمه «بدانيد» و اراده لازمه آن كه همان مراقبت و تحفظ و اتقا باشد، امري است كه در كلام شايع است، از آن جمله خداي عزوجل فرموده: «وَاعْلَمُوآا اَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَالْمَرْءِ وَ قَلْبِه،» (24 / انفال) كه منظور از آن لازمه آن است، كه همان تقوا باشد، يعني بترسيد و پروا داشته باشيد، از حائل شدن خدا ميان شما و دلهايتان، و چون عمل صالح و ترس از روز حســاب از لوازم خاصـه ايمان بود، لذا در آخر كلام فرمود: «وَ بَشِّرِالْمُؤْمِنينَ.» (1)
1- الميزان ج: 2 ص: 310 .
(158) خانواده

فصل پنجم :رفتار با محرم و نامحرم

«يا اَيُّهَاالنَّبِيُّ قُلْ لِاَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِالْمُؤْمِنينَ‌يُدْنينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلابيبِهِـنَّ ذلِـكَ اَدْنـي اَنْ يُعْرَفْـنَ فَــلا يُؤْذَيْــنَ وَ كــانَ اللّـهُ غَفُورا رَحيما،»
«هان اي پيامبر! به همسرانت، و دخترانت و زنان مؤمنين، بگو تا جلباب خود پيــش بكشنــد، بديــن وسيلــه بهتــر معلوم مي‌شــود كه زن مسلماننــد، در
(159)
نتيجه اذيت نمي‌بيننـد، و خدا همـواره آمرزنــده رحيــم اســت.» (59 / احزاب)
جَلابيب آن جامه‌اي است سرتاسري كه تمامي بدن را مي‌پوشاند، و يا روسري مخصوصي است كه صورت و سر را ساتر مي‌شود، و منظور از جمله «پيش بكشند مقداري از جِلْباب خود را،» اين است كه آن را طوري بپوشند كه زير گلو و سينه‌هايشان در انظار ناظرين پيدا نباشد.
«ذلِكَ اَدْني اَنْ يُعْرَفْنَ‌فَلا يُؤْذَيْنَ،» يعني پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اينكه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزديك‌تر است، در نتيجه وقتي به اين عنوان شناخته‌شدند، ديگر اذيت‌نمي‌شوند، يعني اهل‌فسق و فجور متعرض آنان نمي‌گردند.(1)
1- الميـــزان ج: 16 ص: 511 .
(160) خانواده

«وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ اللاّتي لايَرْجُونَ نِكاحا فَلَيْسَ‌عَلَيْهِنَّ جُناحٌ اَنْ‌يَضَعْنَ ثِيابَهُـنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجـاتٍ بِزينَةٍ وَ اَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ وَ اللّهُ سَميعٌ عَليمٌ،»
«و زنان وامانده كه ديگر اميد شوهر كردن ندارند به شرطي كه زينت خود نشان ندهنـد گناهـي ندارند اگر جامـه خويش بگذارنـد، و در عيـن حـال خـودداري كـردن برايشـان بهتـر اسـت و خـدا شنوا و داناست.» (60 / نور)
زنان مسن، استثنائي بر حكم عمومي حجاب بانوان (161)
كلمه «قَواعد» جمع قاعده به‌معناي زني است كه از نكاح بازنشسته باشد، يعني ديگر كسي به خاطر پيري‌اش ميل به او نمي‌كند.
در مجمع البيان گفته: كلمه «تَبَرُّج» به معناي اين است كه زن محاسن و زيبايي‌هاي خـود را كه بايـد بپوشانـد، اظهـار كند.
اين آيه در معناي استثنايي است از عموم حكم حجاب، و معنايش اين است كه بر هر زني حجاب واجب است الا زنان مسن، كه مي‌توانند بي‌حجاب باشند، البته در صورتـي كه كرشمه و تبرج نداشته باشند.
و جمله «وَ اَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ،» كنايه است از خودپوشي، يعني همين زنان سالخورده نيز اگر خود را بپوشانند بهتر از برهنه بودن است، و جمله «وَ اللّهُ سَميعٌ عَليـمٌ،» تعليل حكمي است كه تشريـع كرده، و معنايش اين است كه خدا شنوا است
(162) خانواده
آنچـه را كـه زنـان بـه فطـرت خود درخواستـش را دارنـد، و دانا اسـت به احكامي‌كه به‌آن محتاجند. (1)

«قُــلْ لِلْمُؤْمِنيــنَ يَغُضُّوا مِنْاَبْصارِهِــمْ وَ يَحْفَظُوافُروُجَهُمْ ذلِكَ اَزْكي لَهُمْ اِنَّ اللّــهَ خَبيــرٌ بِمــا يَصْنَعُــونَ،»
«به مردان مؤمن بگو ديدگان خويش را از نگاه به زنان اجنبي بازگيرند و فرجهاي
1- الميـزان ج: 15 ص: 227 .
امر به مردان براي حفظ نگاه خود از نامحرمان (163)
خويش را نگهدارند اين براي ايشان پاكيزه‌تر است كه خدا از كارهايي كه مي‌كنيــد آگــاه اسـت.» (30 / نور)
كلمه غَضّ به معناي روي هم نهادن پلك‌هاي چشم است. در جمله «قُلْ لِلْمُؤْمِنينَ يَغُضُّوا مِنْاَبْصارِهِمْ،» قول در اينجا به معناي امر است، و معناي جمله اين است كه به مؤمنيــن امر كن كه چشم خود را بپوشند، و تقدير آن اين است كه: ايشان را امر به غض و چشم‌پوشي كن كه اگر امــر بكني چشــم خود را مي‌پوشند، و اين آيه به جاي اينكه نهــي از چشم چراني كند، امر به پوشيدن چشــم كرده و فرقــي ندارد، آن امر اين نهي را هــم افــاده مي‌كنــد و چون مطلــق است، نگاه به زن اجنبــي را بر مــردان، و نگــاه به مرد اجنبــي را بر زنــان تحريــم فرمـوده اسـت.
(164) خانواده

امر به مردان براي پوشاندن فروج خود از نامحرمان

«وَ يَحْفَظُوافُرُوجَهُمْ،» به معناي اين است كه به ايشان امر كن تا فرج خود را حفظ كنند و كلمه «فَرْج» به معناي شكاف در ميان دو چيز است كه با آن از عورت كنايه آورده‌اند، و در قرآن كريم هم كه سرشار از اخلاق و ادب است هميشه اين كنايه را استعمـال كرده، به طوري كه راغب گفته در عرف هم به خاطر كثرت استعمال مانند نص و اسـم صريـح براي عـورت شـده اسـت.
و مقابله‌اي كه ميان جمله «يَغُضُّوا مِنْ‌اَبْصارِهِمْ،» با جمله «وَ يَحْفَظُوافُرُوجَهُمْ،» افتـاده، اين معنـا را مي‌رسانـد كه مراد از حفظ فروج پوشانـدن آن از نظر نامحرمـان است، نه حفظ آن از زنـا و لواط كه بعضي پنداشته‌انـد، در روايت هم از

امر به مردان براي پوشاندن فروج خوداز نامحرمان (165)

امام صادق عليه‌السلام رسيده كه فرمود: تمامي آياتي كه در قرآن درباره حفظ فـروج هست بـه معنـاي حفظ از زنـا است، به غير اين آيـه كه منظـور در آن حفـظ از نظـر است.
و بنابرايـن ممكن است جملـه اولي از اين دو جملـه را با جمله دومـي تقييـد كرده، و گفـت مدلول آيـه تنها نهي از نظر كردن به عورت، و امر به پوشاندن آن است.
آنگاه به مصلحت اين حكم اشاره نموده، و با بيان آن مردم را تحريك مي‌كند كه مراقـب اين حكـم باشنـد و آن اشـاره اين اسـت كه مي‌فرمايد: اين بهتـر شما را پـاك مي‌كند، عـلاوه بر اين خدا به آنچه مي‌كنيد باخبر است.

(166) خانواده
«وَ قُـلْ لِلْمُؤْمِنـاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُروُجَهُنَّ وَ لا يُبْدينَ زينَتَهُنَّ اِلاّ ماظَهَرَمِنْهاوَلْيَضْرِبْنَبِخُمُرِهِنَّ عَلي جُيُوبِهِنَّ وَ لايُبْدينَ زينَتَهُنَّ اِلاّ لِبُعُولَتِهـنَّ اَوْ ابائِهِـنَّ اَوْ اباءِ بُعُولَتِهِنَّ اَوْ اَبْنائِهِنَّ اَوْ اَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ اَوْ اِخْوانِهِنَّ اَوْ بَني اِخْوانِهِنَّ اَوْبَني اَخَواتِهِنَّ اَوْ نِسائِهِنَّ اَوْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُهُنَّ اَوِ التّابِعينَ غَيْـرِ اُولِي الْاِرْبَـةِ مِنَ الرِّجـالِ اَوِ الطِّفْـلِالَّذينَ لَمْ يَظْهَروُا عَلي عَوْراتِ النِّساءِ وَ لا يَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ ما يُخْفينَ مِنْ زينَتِهِنَّ وَ تُوبُوا اِلَياللّهِ جَميعـا اَيُّهَ الْمُؤْمِنُـونَ لَعَلَّكُـمْ تُفْلِحُونَ،»
«و به زنان باايمان بگو چشم از نگاه به مردان اجنبي فرو بندند و فرجهاي خويش را حفظ كنند و زينت خويش را جز آنچه آشكار است آشكار نسازند و بايد كه روپوش‌هايشان را به گريبان‌ها كنند و زينت خويش را نمايان نكنند مگر براي
امر به زنان براي حفظ نگاه و پوشاندن فروج خود (167)
شوهرانشان، يا پدران و يا پدر شوهران يا پسران و يا پسر شوهران و يا برادران و يا خواهرزادگان و يا برادرزادگان و يا زنان و يا آنچه مالك آن شده‌اند يا افراد سفيه كه تمايلي به زن ندارند و يا كودكاني كه از اسرار زنان خبر ندارند، و مبادا پاي خويش را به زمين بكوبند تا آنچه از زينتشان كه پنهان است ظاهر شود. اي گـروه مؤمنـان همگـي به سـوي خدا توبه بريد شايد رستگار شويد.» (31 / نور)
براي زنان هم جايز نيست نظر كردن به چيزي كه براي مردان جايز نيست، و بر ايشـان هم واجب است كه عـورت خود را از اجنبـي ـ چه مـرد و چه زن ـ بپوشاننـد.
نهي زنان از ظاهر كردن مواضع زينت خود
(168) خانواده
«وَ لا يُبْدينَ زينَتَهُنَّ اِلاّ ماظَهَرَمِنْها،» مراد از زينت زنان، مواضع زينت است، زيرا اظهارخود زينت ازقبيل گوشواره و دست‌بند حرام‌نيست، پس مرادازاظهار زينت، اظهار محل آن‌ها است. خداي تعالي از اين حكم آنچه را كه ظاهر است استثناء كرده است. و در روايـت آمده كه مقصـود از آنچه ظاهر است صـورت و دو كف دست و قدمها مي‌باشد.

«وَلْيَضْرِ بْــنَ بِخُمُرِهِــنَّ عَلي جُيُوبِهِنَّ،» كلمــه «خُمُر» جمع خِمــار، و آن جامه‌اي اســت كه زن سر خــود را با آن مي‌پيچــد، و زايــد آن را به سينــه‌اش آويزان مي‌كند.
امر به زنان در نحوه استفاده از مقنعه (169)
و كلمــه «جُيُوب» جمع جَيْب كه معنايــش معروف است، و مراد از جيوب، سينه‌ها است، و معنايش اين است كه به زنان دستــور بده تا اطــراف مقنعه‌هــا را به سينه‌هاي خــود انـداختــه، آن‌را بپوشــاننــد.

«وَ لايُبْديـنَ زينَتَهُـنَّ اِلاّ لِبُعُولَتِهِـنَّ... اَوْ بَنـي اَخَواتِهِنَّ،» طوايـف هفتگانـه‌اي كـه قـرآن از آنهـا نـام بـرده محرم‌هـاي نَسَبـي و سببـي زنان هستنـد. و اجداد شوهران حكمشـان حكم پدران ايشان، و نوه‌هاي شوهران حكمشان حكم فرزندان ايشان است.

(170) خانواده

و اينكـه فرمـود: «نِسائِهِـنَّ» و زنـان را اضافـه كرد به ضمير زنان، براي اشـاره به اين معنا بوده كه مراد از نساء، زنـان مؤمنين است كه جايز نيست خود را در بـرابـر زنـان غيرمؤمـن برهنـه كنند، از روايـات وارده از ائمـه اهل بيت عليهم‌السلام هـم هميـن معنـا استفـاده مـي‌شـود.

اطـلاق جملـه «اَوْ ما مَلَكَـتْ اَيْمانُهُـنَّ،» هم شامل غلامـان مي‌شود و هـم كنيـزان، و از روايات نيز اين اطـلاق استفاده مي‌شود.

«اَوِ التّابِعينَ غَيْـرِ اُولِي الاِْرْبَـةِ مِنَ الرِّجـالِ،» كلمه اربه به معناي حاجت است، و منظور از اين حاجت شهوتي است كه مردان را محتاج به ازدواج مي‌كند، و كلمه «مِنَ الرِّجـالِ» بيان تابعين است. و مراد از اين رجال تابعين، افراد سفيه و ابلهي هستند كه تحت قيمومت ديگران هستند و شهوت مردانگي ندارند.

طبقات هفتگانه محارم زنان و مجوز اظهار زينت (171)

«اَوِ الطِّفْـلِ‌الَّذينَ لَمْ يَظْهَروُا عَلي عَوْراتِ النِّساءِ،» ـ كلمه «الطِّفْـلِ» كليت را مي‌رساند، يعني جماعت اطفالي كه بر عورت‌هاي زنان غلبه نيافته‌اند يعني آنچه از امور زنان‌كه مردان‌ازتصريح به‌آن‌شرم‌دارند، اطفال‌زشتي‌آن‌رادرك‌نمي‌كنند، و اين‌به‌طوري كه‌ديگران هم گفته‌اند كنايه از حد بلوغ است.

نهي زنان از پايكوبي براي اظهار زينت خود

«وَ لا يَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ ما يُخْفينَ مِنْ زينَتِهِنَّ،» مي‌فرمايد: «پاهاي خود را محكم به زمين نزنند تا صداي زيورآلاتشان از قبيل خلخال و گوشواره و دستبندبه‌صدا درآيد.»
«وَ تُوبُوا اِلَي اللّهِ جَميعا اَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ،» مراد از توبه به طوري كه از
(172) خانواده
سياق برمي آيد بازگشت به سوي خداي تعالي است، به امتثال اوامر او، و انتهاء از نواهيش و خلاصه پيروي از راه و صراطش.

در كافي به سند خود از ابوعمر و زبيري از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه در حديثي درباره واجبات اعضاء فرمود: بر چشم واجب كرده كه به آنچه خدا بر او حرام كــرده ننگرد و از آنچـه بر او حلال نيست اعراض كند، و ايمان و وظيفه چشم اين است.
و خــداي تبــارك و تعالــي فرموده: «قُلْ لِلْمُؤْمِنينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوُجَهُــمْ،» و مؤمنيــن را نهــي كــرده از اينكــه بــه عــورت يكديگــر نگــاه كننــد، و مــرد به عــورت برادرش نگـاه كند، و عورت خود را از اينكه ديگران ببينند حفظ كند،
روايات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان (173)
و نيز فرموده: «وَ قُـلْ لِلْمُؤْمِنـاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوُجَهُنَّ،» و زنان مؤمن را نهــي كرده از اينكه به عــورت خواهر خــود نگاه كنند، و نيز عورت خود را از اينكــه ديگران به آن نگـاه كنند حفظ نمايند.
آنگــاه اضافه فرمودنــد كه در هر جاي قرآن درباره حفظ فرج آيه‌اي هست مقصــود حفظ آن از زنــا است، مگـر ايــن آيه كه منظــور در آن حفــظ از نگــاه است.
در كافي به‌سند خود از مروك‌بن‌عبيد، ازبعضي‌از اصحاب‌اماميه از امام‌صادق عليه‌السلام روايت كرده كه گفت: به وي عرض كردم: زني كه به انسان محرم نيست چه مقدار نگاه به‌او حلال‌است، فرمود: صورت و كف دو دست، و دو قدمها.
و در قرب الاسناد حميري از علي‌بن جعفر از برادرش موسي‌بن جعفر عليه‌السلام نقل كرده كه به آن جناب عرضه داشتم: براي مرد چه مقدار جايز است كه به زن غيرمحرم نگاه
(174) خانواده
كنــد؟ فرمود: صـــورت و كف دست و محل سوار (دستبند).
و در كافي به سند خود از عبادبن صهيب روايت كرده كه گفت از امام صادق عليه‌السلام شنيــدم مي‌فرمــود: نظر كردن به سر اهــل تهامه، و اعــراب باديه و همچنين اهل سواد و علـوج (كفار) عيبــي ندارد، چون اگر ايشــان را نهــي كني منتهــي نمي‌شونـد.
و نيــز فرمود: زن ديوانــه و كم عقــل، كه نگاه كــردن به مــوي او و به بدنــش عيبــي نـدارد در صورتــي است كه نگــاه عمــدي نباشـــد.
مؤلــف: گويــا مقصــود امــام عليه‌السلام از جملــه «در صــورتــي كه عمــدي نبــاشــد،» ريبـــه و شهـــوت اســت.

و در خصال است که رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: يا علي اولين نظـري کـه به زن اجنبي کني عيبـي ندارد، ولي نظر دوم مسؤوليت دارد و جايز نيست.
روايات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان (175)
مؤلف: نظير اين روايت را الدر المنثور از جمعي از اصحاب جوامع حديث از بريده از آن جناب نقل کرده، که عبارتش چنين است: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به علي فرمود: دنبال نگاه به نامحرمـان نگاهـي ديگر مکـن، که اولي برايـت بس است، و دومـي را حق نـداري.
و در جوامع الجامع از ام سلمه روايت آورده که گفت: نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بودم، و ميمونه هم حاضر بود، که پسر ام مکتوم آمد، و اين در موقعي بود که ما را به حجاب امر فرموده بود، به ما فرمود: در پرده شويد، عرضه داشتيم يا رسول اللّه ابن ام مکتوم که نـابينـا است ما را نمي‌بينـد؟ فرمـود آيا شما هم نابينا‌ييـد؟ مگر شمـا او را نمي‌بينيد؟
مؤلـف: ايـن را الـدر المنثـور هـم از ابـي داوود و ترمـذي و نسائـي و بيهقـي از ام سلمـه نقـل کرده‌اند.
و در فقيه آمده که حفص‌ابن البختري از امام صادق عليه‌السلام روايت کرده که فرمود:
(176) خانواده
سزاوار نيست براي زن که در برابر زنان يهود و نصاري برهنه شود، چون مي‌روند و نزد شوهران خـود تعريف مي‌کنند.
و در مجمـع البيـان در ذيل جملـه: «اَوْ ما مَلَکَـتْ اَيْمانُهُـنَّ،» گفته اسـت که بعضي گفته‌انـد: منظـور از آن غـلام و کنيز، از بردگـان است، و اين قول از امام صـادق عليه‌السلام هـم روايت شده است.
و در کافـي به سند خود از عبـدالرحمان‌بـن ابي عبـداللّه روايـت کرده کـه گفت: از آن جنـاب پرسيدم: منظور از «غَيْـرِ اُولِي الاِْرْبَـةِ،» کيست؟ فرمود: احمق و اشخاص تحت ولايت غير، که زن نمي‌خواهند. (1)
1- الميـــــــــزان ج: 15 ص: 155 .
روايات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان (177)

فصل ششم :رفتار در خانواده

«يا اَيُّهَا الَّذِينَ امَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتا غَيْرَ بُيُوتِكُمْحَتّي تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلي اَهْلِها ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوُنَ،»
«شما كه ايمان داريد به خانه هيچ‌كس غير از خانه‌هاي خود داخل نشويد
(178)
تا آنكه آشنايي دهيد و بر اهلش سلام كنيد اين براي شما بهتر است اميد است كه پند گيريد،» (27 / نور)
«فَاِنْ لَمْ تَجِدوُا فيها اَحَدا فَلا تَدْخُلُوها حَتّي يُؤْذَنَ لَكُمْ وَ اِنْ قيلَ لَكُمُارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ اَزْكي لَكُمْ وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَليمٌ،»
«و اگر كسي را در خانه نيافتيد داخل نشويد تا شما را اجازه دهند، و اگر گفتند برگرديد برگرديد كه اين براي شما پاكيزه‌تر است و خدا به اعمالي كه مي‌كنيد دانا است،» (28 / نور)
«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتا غَيْرَ مَسْكُونَةٍفيها مَتاعٌ لَكُمْ وَ اللّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدوُنَ وَ ما تَكْتُمُونَ،»
«و اما درخانه‌هاي غيرمسكوني براي شما گناهي‌نيست كه به‌خاطر كالايي‌كه در آن
نهي از نظر به اسرار داخلي خانه‌هاي مردم (179)
داريد داخل شويد و خدا آنچه را كه آشكار و يا پنهان كنيد مي‌داند.» (29 / نور)
استيناس براي داخل شدن به خانه‌ها به وسيله نام خدا بردن، و يا، يا اللّه گفتن، يا تنحنح كردن (صرفه مصنوعي) و امثال آن است، تا صاحب خانه بفهمد كه شخصي مي‌خواهد وارد شود، و خود را براي ورود او آماده كند، چه بسا مي‌شود كه صاحب خانه در حالي قرار دارد كه نمي‌خواهد كسي او را به آن حال ببيند، و يا از وضعي كه دارد باخبر شود.
از اينجا معلوم مي‌شود كه مصلحت اين حكم پوشاندن عورات مردم، و حفظ احترام ايمان است، پس وقتي شخص داخل شونده هنگام دخولش به خانه غير، استيناس كند، و صاحب خانه را به استيناس خود آگاه سازد، و بعد داخل شده و سلام كند، در حقيقت او
(180) خانواده
را در پوشاندن آنچه بايد بپوشاند كمك كرده، و نسبت به خود ايمني‌اش داده است.
و معلوم است كه استمرار اين شيوه پسنديده، مايه استحكام اخوت و

الفت و تعاون عمومي بر اظهار جميل و ستر قبيح است و جمله «ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوُنَ،» هم اشاره به همين فوايد است، يعني شايد با استمرار بر اين سيره متذكر وظيفه خود بشويد، كه چه اموري را بايد رعايت كنيد، و چگونه سنت اخوت را در ميان خود احياء سازيــد، و در سايه آن، قلــوب را با هم مألوف نمــوده، به تمامي سعادت‌هــاي اجتماعي برسيد.
«فَاِنْ لَمْ تَجِدوُا فيها اَحَدا فَلا تَدْخُلُوها حَتّي يُؤْذَنَ لَكُمْ...،» يعني اگر دانستيد كه احدي در خانه نيست ـ البته كسي كه اختيار دار اجازه دخول است ـ پس داخل نشويد تا از ناحيـه مالك اذن، به‌شما اجازه داده شود.
نهي از نظر به اسرار داخلي خانه‌هاي مردم (181)
و منظور اين نيست كه سر به داخل خانه مردم كند، اگر كسي را نديد داخل نشود، چون سياق آيات شاهد بر اين است كه همه اين جلوگيري‌ها براي اين است كه كسي به عورات و اسرار داخلي مردم نظر نيندازد.
اين آيه شريفه حكم داخل شدن در خانه غير را در صورتي كه كسي كه اجازه دهد در آن نباشــد بيــان كــرده، و آيــه قبلــي حكــم آن فرضــي را بيــان مي‌كرد كه اجازه دهنده‌اي در خانه باشد، و اما حكم اين صورت كه كسي در خانه باشد ولي اجازه ندهد، بلكه از دخول منع كند آيه «وَ اِنْ قيلَ لَكُمُ‌ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ اَزْكي لَكُمْ وَاللّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَليــمٌ،» آن را بيــان كـرده است.
«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتا غَيْرَ مَسْكُونَةٍفيها مَتاعٌ لَكُمْ...،» اين آيه تجويز مي‌كنــد داخل شدن در خانه‌هايــي را كه براي استمتــاع بنا شده و كسي در آن
(182) خانواده
سكونــت طبيعــي ندارد، ماننــد كاروانسراهــا و حمامهــا و آسيابها و امثــال آن، زيــرا همين كه بــراي عموم ساختــه شــده است خــود اذن عام براي داخل شدن است.

در تفسير قمي به سند خود از عبدالرحمن‌بن ابي عبداللّه از امام صادق عليه‌السلام روايت كـرده كه در ذيـل آيـه: «لا تَدْخُلُـوا بُيُوتا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّي تَسْتَأْنِسُـوا وَ تُسَلِّمُوا عَلـي اَهْلِهـا،» فـرمـوده: استينـاس عبـارت اسـت از صـداي پـا و سـلام كـردن.
در مجمع البيان از ابي‌ايوب انصاري روايت كرده كه گفت: به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله عرض كردم: كه استيناس به چه نحو صورت مي‌گيرد؟ فرمود به اينكه آدمي تسبيح و حمد و

تكبير گويد و تنحنح كند تا اهل خانه بفهمند.
و از سهل‌بن سعد روايت شده كه گفت مردي سر زده وارد يكي از اطاقهاي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شد، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله داشت سر خود را شانه مي‌زد، و فرمود: اگر من بدانم كه تو نگاه مي‌كردي همان شانه را به دو چشمت مي‌كوبيدم، اينطور استيذان كردن همان نگاه كردن و حرام است.
و روايت شده كه مردي از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله پرسيد آيا از مادرم هم اذن دخول بخواهم؟ فرمود: آري، گفت: آخر او غير از من خادمي ندارد، باز هر وقت بر او وارد مي‌شـوم استيذان كنم؟ فرمود آيا دوست داري او را برهنه ببيني؟ آن مرد گفت نه فرمود: پس استيذان كن.
و نيـز روايت شده كه مـردي مي‌خواست به خانه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله درآيد تنحنح

كرد، حضرت از داخل خانه به زني به نام روضـه فرمود: برخيز به اين مرد ياد بده كه بـه جـاي تنحنح بگويد السلام عليكـم آيا داخل شوم؟ آن مرد شنيد و همينطور گفت. پس‌فرمـود: داخل شو.
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از عباده بن صامت روايت كرده كه شخصي از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله پرسيد: چرا در هنگام ورود به خانه‌ها بايد استيذان كرد؟ فرمود: كسي كه قبل از استيذان و سلام كردن چشمش داخل خانه مردم شود خدا را نافرماني كـرده، و ديگر احترامي ندارد، و مي‌شود اذنش نداد.
و در تفسير قمي در ذيل آيه: «فَاِنْ لَمْ تَجِدوُا فيها اَحَدا فَلا تَدْخُلُوها حَتّي يُؤْذَنَ لَكُمْ،» گفته: امام فرمود: معنايش اين است كه اگر كسي را نيافتيد كه به شما اجازه دخول دهد داخل نشويد، تا كسي پيدا شود و به شما اجازه دهد.

روايات وارده درباره روابط خانوادگي (185)
و در همان كتاب در ذيل آيه «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتا غَيْرَ مَسْكُونَةٍفيها مَتــاعٌ لَكُــمْ،» از امــام صــادق عليه‌السلام روايــت كــرده كــه فرمــود: منظــور از ايــن بيوت حمامها و كاروانسراها و آسيابها است كه مي‌تواني بــدون اجازه داخل شوي. (1)

«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذينَ مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْوَ الَّذينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلاثَ مَرّاتٍ مِنْ قَبْلِصَلوةِ الْفَجْرِ وَحينَ تَضَعُـونَ ثِيابَكُـمْ مِـنَ
1- الميزان ج: 15 ص: 153 .
(186) خانواده
الظَّهيـرَةِ وَ مِـنْ بَعْـدِ صَلـوةِ الْعِشـاءِ ثَـلاثُ عَـوْراتٍ لَكُمْ لَيْسَعَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ جُناحٌ بَعْدَهُـنَّ طَوّافُـونَ عَلَيْكُـمْ بَعْضُكُـمْ عَلي بَعْضٍ كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُـمُالْايـاتِ وَ اللّـهُ عَليـمٌ حَكيمٌ،»
«شما اي كساني كه ايمان داريد بايد به كساني كه شما مالك آنان شده‌ايد و كساني كه هنوز به عقل نرسيده‌اند دستور دهيد در شبانه روز سه وقت از شما اجازه ورود بگيرند يكي پيش از نماز صبح و دوم هنگام نيم روز كه جامه‌هاي خويش از تن درمي‌آوريـد و سوم بعد از نماز شبانگاه كه اين سه هنگام، هنگام خلوت شما اسـت و پس از آن مي‌توانند بـدون اجازه وارد شونـد و گناهي بر شمـا و ايشان نيست كه هنگـام تحرك و برخورد با يكديگـر است، خدا ايـن چنين آيه‌هـا را بـراي شما بيـان مي‌كنـد كه خـدا دانـا و فرزانـه اسـت.» (58 / نور)
رفتار خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده (187)
وضع ثياب به معناي كندن لباس، و كنايه است از اينكه اهل خانه در حالي باشند كه چه بسا ميل نداشته باشند بيگانگان در آن حال ايشان را ببينند و كلمه ظهيره به معناي وقـت ظهـر اسـت.
كلمه عورت به معناي عيب است، و اگر آن را عورت ناميده‌اند، چون هركس عار دارد از اينكه آن را هويدا كند، و شايد مراد از آن در آيه شريفه هر چيزي باشد كه سزاوار است پوشانده شود.
پس جمله «يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا...،» دنبال جمله سابق است كه مي‌فرمود: «يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا لا تَدْخُلُوا...،» كه حكم مي‌كرد به اينكه داخل شدن به خانه هر كس موقوف به اجازه گرفتن است، در نتيجه آيه موردبحث به منزله استثناء از آن حكم عمومي است، چون در
(188) خانواده
خصـوص غلامان و كنيزكان اجازه گرفتن در سه هنگام را كافي مي‌داند، و بيش از آن را واجب نمي‌داند.
و معناي اينكه فرمود: «لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذينَ مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ،» اين است كه به ايشان دستـور دهيـد كه از شما اجـازه دخول بخواهنـد، و از ظاهر «مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ،» بـرمي‌آيـد كه مراد از آن تنها غلامان اسـت، چون كلمـه «الَّذينَ» بـراي مـردان است.

و معناي «الّذينَ لَمْ يَبْلَغُوا الْحُلُمَ،» اطفالي است كه به حد تميز رسيده‌اند، ولي بالغ نشده‌اند، و دليل بر رسيدن به حد تميز جمله «ثَلاثُ عَوْراتٍ لَكُمْ،» اطفالي است كه به حد تميز رسيده‌اند، ولي بالغ نشده‌اند، و دليل بر رسيدن به حد تميز «ثَلاثُ عَوْراتٍ لَكُمْ،» است.
و منظور از جمله «ثَلاثَ مَرّاتٍ» سه نوبت در هر روز است، به دليل اينكه دنبالش آن
رفتار خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده (189)
را تفصيل داده و فرموده: اول قبل از نماز فجر، و دوم هنگام ظهر كه به خانه مي‌آييد و جامه مي‌كنيد، سوم بعد از نماز عشاء، و در جمله «ثَلاثُ عَوْراتٍ لَكُمْ،» به وجه حكم اشاره نموده و مي‌فرمايد: اين سه موقع سه عورت است براي شما، كه طبعا شايسته نيست غير از شما كسي بر وضع شما مطلع شود.
و معناي اينكه فرمود: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ جُناحٌ بَعْدَهُنَّ،» اين است كه مانعي نيست كه بعد از اين سه موقع مأمورشان نكنيد به اجازه دخول خواستن و مانعي هم بر ايشان نيست كه از شما استيذان نكنند.
و در جمله «طَوّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلي بَعْضٍ،» به وجه اين حكم (يعني رفع مانع مذكور،) اشاره نموده و مي‌فرمايد: چون در غير اين سه موقع غلامان و كنيزان دائما در آمد و شد، و خدمتند، پس تنها در اجازه خواستن به اين سه هنگام اكتفا كنند.
(190) خانواده
«كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمُ الْآياتِ...،» يعني خدا اين چنين احكام دين خود را بيان مي‌كند، چون اين آيات دلالت بر آن احكام دارد، «وَ اللّهُ عَليمٌ حَكيمٌ،» احوال شما را مي‌داند، و آنچه را كه حكمت اقتضاء مي‌كند نيز مراعات مي‌كند.

«وَ اِذا بَلَغَ الأَطْفـالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَـااسْتَأْذَنَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ اياتِـهِ وَ اللّهُ عَليمٌ حَكيمٌ،»
«و چون كودكانتان به عقل رسند بايد اجازه دخول بگيرند، چنان كه نام بردگان، قبــل از ايشان (و يا آنان كه زودتر از ايشان به حد رشد رسيدند،) اجازه

مي‌گرفتنــد، خــدا اين چنيــن آيه‌هــاي خويــش را بــراي شمــا بيان مي‌كنــد كـه خــدا دانــا و فرزانــه اســت.» (59 / نور)
اين جمله بيانگر اين حقيقت است كه حكم مذكور، يعني اذن گرفتن در سه نوبت براي اطفال تا مدتي معين معتبر است، و آن رسيدن به حد بلوغ است، و بعد از آن بايد ماننــد كساني كــه قبلاً ذكــر شــد يعني بالغــان از مــردان و زنــان آزاد اجــازه بگيرنــد، خـدا اين چنيـن آيات خـود را برايتان بيان مي‌كند و خدا عليــم و حكيــم است.

(192) خانواده
«لَيْسَ عَلَي الْأَعْمي حَـرَجٌ وَ لا عَلَي الْأَعْرَجِ حَـرَجٌ وَ لاعَلَي الْمَريضِ حَرَجٌ وَ لا عَلي اَنْفُسِكُمْ اَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ اَوْ بُيُوتِ ابائِكُمْ اَوْ بُيُوتِ اُمَّهاتِكُمْ اَوْ بُيُوتِ اِخْوانِكُـمْ اَوْ بُيُـوتِ اَخَواتِكُـمْ اَوْ بُيُوتِ اَعْمامِكُمْ اَوْبُيُوتِ عَمّاتِكُمْ اَوْ بُيُوتِ اَخْوالِكُمْ اَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ اَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ اَوْ صَديقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَنْ تَأْكُلُوا جَميعا اَوْ اَشْتاتا فَاِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتا فَسَلِّمُوا عَلي اَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُبارَكَـةً طَيِّبَةً كَذلِـكَ يُبَيِّـنُ اللّهُ لَكُـمُ الْايـاتِ لَعَلَّكُـمْ تَعْقِلُـونَ،»
«نه براي كور مانعي هست كه براي لنگ، نه براي بيمار و نه براي شما كه از خانه‌هاي خود يا پدرانتان يا مادرانتان يا برادران يا خواهران يا عموها يا عمه‌ها يا خانه داييها يا خاله‌ها يا خانه‌اي كه كليدش را به شما سپرده‌اند يا خانه دوستانتان چيزي بخوريد، نه خوردنتان به صورت فردي گناه است و نه با هم خوردنتان، و
ادب غذا خوردن در خانه‌هاي ديگر (193)
چون به خانه‌اي در آمديد خويشتن را سلام كنيد كه درودي از جانب خدا و مبارك و پاكيزه‌است. چنين‌خدا، اين‌آيه‌هارابراي بيان‌مي‌كند شايد تعقل‌كنيد.» (61/نور)
ظاهر آيه اين است كه در آن براي مؤمنين حقي قائل شده، و آن اين است كه مي‌توانند در خانه خويشاوندان، و يا كساني كه ايشان را امين مي‌دانند، و يا خانه دوستـان خود چيزي بخورند، البته به مقداري كه بدان احتيـاج دارند، نه به حد اسراف و افسـاد.
«لَيْسَ عَلَي الْأَعْمي حَـرَجٌ وَ لا عَلَي الْأَعْرَجِ حَـرَجٌ وَ لاعَلَي الْمَريضِ حَرَجٌ وَ لا عَلي اَنْفُسِكُمْ،»
شمـردن نامبردگان از اين باب نبوده كه خصوصيتـي داشته باشند، بلكه از باب
(194) خانواده
ايـن بـوده كه به خاطـر عيب و نقصـي كه در اعضـاء دارند احيانـا نمي‌تواننـد رزق خـود را كسـب كننـد، لذا جايـز است كـه از خانه‌هـاي نامبردگـان رفع حـاجت كننـد، والا فرقـي ميـان كـور و چـلاق و مـريـض و غيـر ايشـان نيسـت.
«مِنْ بُيُوتِكُمْ اَوْ بُيُوتِ ابائِكُمْ...،» در اينكه خانه‌هايتان را با خانه‌هاي خويشاوندانتان و بقيه نامبردگان آورده، اشاره است به اينكه در دين اسلام خانه‌هاي نامبردگان با خانه خود شما فرقي ندارد، چون در اين دين مؤمنين، اولياي يكديگرند، و در حفظ خانه و زندگي يكديگر فرقي با خانه و زندگي

خودشان نمي‌گذارند، آن طور كه صاحب اختيار و سرپرست خانه خويشند، خانه‌هاي اقرباء و كساني كه شما قيم و سرپرستي آنان را داريد و دوستان خويش را نيز سرپرستي مي‌كنيد، علاوه بر اين كلمه «بُيُوتِكُمْ» شامل خانه فرزند و همسر انسان نيز مي‌شود همچنان كه روايت هم به اين معنا دلالت دارد.

ادب غذا خوردن در خانه‌هاي ديگر (195)

«اَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ،» مي‌فرمايد: كه حرجي بر شما نيست از اينكه بخوريد از خانه‌هاي خودتان (كه گفتيم منظور خانه فرزندان و همسران است،) و هرجا كه كليدش به شما سپرده شده، مانند خانه‌هايي كه انسان قيم و يا وكيل در آن شده باشد، و يا كليدش را به آدمي سپرده باشند، «اَوْ صَديقِكُمْ،» يا خانه صديقتان (دوستتان) بوده است.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَنْ تَأْكُلُوا جَميعا اَوْ اَشْتاتا،» يعني، گناهي بر شما نيست كه همگي دست جمعي و با يكديگر بخوريد، و يا جداجدا. و اين آيه هرچند كه به حكم روايات درباره موردي خاص نازل شده، ولي مفادش عام است.

(196) خانواده
«فَاِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتا فَسَلِّمُوا عَلي اَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُبارَكَةً طَيِّبَةً...،» بعد از آنكه گفتگو از خانه‌ها را به ميان آورد، ادب دخول در آن را متفرع بر آن نموده، فرمود: و چـون داخل خانه‌ها شويد بر خود سلام كنيد.
و مقصود از سلام كردن بر خود، سلام كردن بر هر كسي است كه در خانه باشد، در اينجا نيز اگر نفرمود: بر اهل آن سلام كنيد، خواست يگانگي مسلمانان با يكديگر را برساند، چــون همه انساننــد، و خدا همه را از يك مرد و زن خلق كرده، علاوه بر اين همه مؤمنند، و ايمان ايشان را جمع كــرده، چون ايمان قوي‌تر از رحم، و هر عامل ديگري براي يگانگي است.
و بعيد هم نيست كه مراد از جمله «فَسَلِّمُوا عَلي اَنْفُسِكُمْ،» اين باشد كه وقتي كسي
ادب سلام كردن در ورود به خانه‌هاي يكديگر (197)
داخــل بر اهل خانــه‌اي شــد، بر آنــان ســلام كند، و ايشـان جـواب سلامش را بدهند.
جمله «تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُبارَكَةً طَيِّبَةً،» يعني در حالي كه سلام تحيتي است از ناحيه خدا، چون او تشريعش كرده و حكمش را نازل ساخته تا مسلمانان با آن يكديگر را تحيت گويند، و آن تحيتي است مبارك و داراي خير بسيار، و باقي و طيب، چون ملايم با نفس است.
آري، حقيقت اين تحيت گسترش امنيت و سلامتي بر كسي است كه بر او سلام مي‌كنند، و امنيت و سلامتي پاكيزه‌ترين چيزي است كه در ميان دو نفر كه به هم برمي‌خورنــد برقرار باشــد. خداي سبحــان سپس آيــه را با جمله «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمُ الْاياتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ،» ختم فرموده، يعني تا شايد شما به معالم دين خود آگهي يابيـد و به آن عمل كنيد. (1)
(198) خانواده

«وَ قَضـي رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِيّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ اِحْسانا اِمّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُما اَوْكِلاهُمـا فَلا تَقُـلْ لَهُمـا اُفٍّ وَ لا تَنْهَـرْ هُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً كَريما،»
«پروردگارت حكم قطعي كرده كه غير او را نپرستيد و به والدين احسان كنيد، و اگـر يكـي از آن دو در حيـات تو به پيري رسيـد، و يا هر دوي آنـان سالخورده گشتند زنهـار كلمـه‌اي كه رنجيـده خاطر شونـد مگو و كمترين آزار
1- الميـزان ج: 15 ص: 227 .
ادب و احسان به پدر و مادر (199)
بـه آنهـا مرسـان و با ايشـان به اكـرام و احتـرام سخـن بگـو،» (23 / اسراء)
«وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِ‌ارْحَمْهُما كَما رَبَّياني صَغيرا،»
«از در رحمـت پر و بال مسكنت بر ايشان بگستر و بگو پروردگارا اين دو را رحـم كـن همانطـور كه مـرا در كـوچكيـم تـربيـت كـردنـد،» (24 / اسراء)
«رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما في نُفُوسِكُـمْ اِنْ تَكُونُـوا صالِحينَ فَاِنَّهُ‌كانَ لِلْأَوّبينَ غَفُورا،»
«پروردگار شما، به آنچه در دل‌هاي شما است آگاه است اگر صالح باشيد خداوند براي توبه‌گزاران غفور است،» (25 / اسراء)
احسان به پدر و مادر بعد از مسأله توحيد خدا واجب‌ترين واجبات است همچنانكه مسأله عقـوق بعد از شـرك ورزيدن به خـدا از بزرگتريـن گناهان كبيـره است، و
(200) خانواده
به هميـن جهت اين مسأله را بعد از مسأله توحيـد و قبل از ساير احكـام اسم بـرده و اين نكتـه را نه تنهـا در اين آيـات متذكر شـده، بلكـه در مـوارد متعـددي از كلام خود همين ترتيـب را به كار بسته است.
در سوره انعام پيرامون تفسير آيه 151 كه شبيه به آيه موردبحث است گذشت كه گفتيم رابطه عاطفي ميان پدر و مادر از يك طرف و ميان فرزندان از طرف ديگر از بزرگترين روابط اجتماعي است كه قوام و استواري جامعه انساني بدانها است، و همين وسيله‌اي است طبيعي كه زن و شوهر را به حال اجتماع نگهداشته و نمي‌گذارد از هم جدا شوند، بنابراين از نظر سنت اجتماعي و به حكم فطرت، لازم است آدمي پدر و مادر خود را احترام كند و به ايشان احسان نمايد زيراكه اگر اين حكم در اجتماع

جريان نيابد و فرزندان با پدر و مادر خود معامله يك بيگانه را بكنند قطعا آن عاطفه از بين رفته و
ادب و احسان به پدر و مادر (201)
شيرازه اجتماع به كلي از هم گسيخته مي‌گردد.
«اِمّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُما اَوْكِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَ لا تَنْهَرْ هُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً كَريما،»
«و اگر يكي از آن دو در حيات تو به حد پيري رسيد، و يا هر دوي آنان سالخورده گشتند زنهار كلمه‌اي كه رنجيده خاطر شوند مگو و كمترين آزار به آنها مرسان و با ايشان به اكرام و احترام سخن بگو!»
كلمه «كِبَر» به معناي بزرگسالي است، و كلمه «اُف» مانند كلمه اخ در فارسي، انزجار را مي‌رساند، و كلمه نهر به معناي رنجاندن است كه يا با داد زدن به روي كسي انجام
(202) خانواده
مي‌گيرد و يا با درشت حرف زدن، اگر حكم را اختصاص به دوران پيري پدر و مادر داده از اين جهت بوده كه پدر و مادر، در آن دوران سخت‌ترين حالات را دارند، و بيشتر احساس احتياج به كمك فرزند مي‌نمايند، زيرا از بسياري از واجبات زندگي خود ناتوانند، و همين معنا يكي از آمال پدر و مادر است كه همواره از فرزندان خود آرزو مي‌كنند، آري روزگاري كه پرستاري از فرزند را مي‌كردند و روزگار ديگري كه مشقات آنان را تحمل مي‌نمودند، و باز در روزگاري كه زحمت تربيت آنها را بر دوش مي‌كشيدند، در همه اين ادوار كه فرزند از تأمين واجبات خود عاجز بود آنها اين آرزو را در سر مي‌پروراندند كه در روزگار پيري از دستگيري فرزند برخوردار شوند.
پس آيه شريفه نمي‌خواهد حكم را منحصر در دوران پيري پدر و مادر كند، بلكه مي‌خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعايت احترام تام در معاشرت و سخن گفتن با
ادب و احسان به پدر و مادر (203)
ايشان‌را بفهماند، حال چه‌در هنگام احتياجشان به‌مساعدات فرزند و چه‌درهرحال‌ديگر.
«وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِ‌ارْحَمْهُما كَما رَبَّياني صَغيرا،»
«از در رحمت پر و بال مسكنت بر ايشان بگستر و بگو پروردگارا اين دو را رحم كن همانطور كه مرا در كوچكيم تربيت كردند،»
«خَفض جِناح» يا پر و بال گستردن، كنايه است از مبالغه در تواضع و خضوع زباني و عملي، و اين معنا از همان صحنه‌اي گرفته شده كه جوجه بال و پر خود را باز مي‌كند تا مهر و محبت مادر را تحريك نموده و او را به

فراهم ساختن غذا وادار سازد، و به همين جهـت كلمه جناح را مقيد به ذلـت كرده و فرمـود: «جَناحَ الذُّلِّ» و معناي آيه اين است
(204) خانواده
كه: انسـان بايـد در معاشـرت و گفتگـوي با پـدر و مادر طـوري روبرو شـود كه پدر و مـادر تـواضـع و خضـوع او را احسـاس كننـد، و بفهمنـد كـه او خـود را در بـرابـر ايشـان خـوار مـي‌دارد، و نسبـت به ايشـان مهـر و رحمـت دارد.
اين در صورتي است كه ذل به معناي خواري باشد، و اگر به معناي «مَطاوَعَه» باشد از گستردن بال مرغان جوجه دار مأخوذ شده كه از در مهر و محبت بال خود را براي جوجه‌هـاي خـود بـاز مي‌كننـد تـا آنهـا را زيـر پـر خـود جمـع‌آوري نماينـد، و از سرما و شكارشدن حفظ كنند.
و در اينكه فرمود: «و بگو پروردگارا ايشان را رحم كن آن چنانكه ايشان مرا در كوچكيم تربيـت كردنـد» دوران كوچكي و ناتواني فرزند را به يادش مي‌آورد، و به او خاطرنشان مي‌سازد، در اين دوره كه پدر و مادر ناتوان شده تو بياد دوره ناتواني خود
ادب و احسان به پدر و مادر (205)
باش و از خدا بخواه كه خداي سبحان ايشان را رحم كند، آن چنان كه ايشان تو را رحم نمـوده و در كوچكيت تربيت كردند.
در مجمع‌البيان مي‌گويد: اين آيه دلالت دارد بر اينكه دعاي فرزند براي پدر و مادرش كه از دنيا رفته‌اند مسموع است، زيرا اگر مسموع نبود و براي آنها اثري نداشت معنا نداشت كه در اين آيه امر به دعا كند.
مؤلف: ليكن آيه بيش از اين دلالت ندارد كه دعاي فرزند در مظنه اجابت است و چنين دعائـي بي‌خاصيت نيست، زيرا هم گفتيـم كه ممكن است به اجابـت رسد و هم اينكه ادبي است دينـي كه فرزند از آن استفـاده مي‌برد، و لو در موردي مستجاب نشود، و پدر و مادر از آن بهره‌منـد نگردند، علاوه بر اين، مرحـوم طبرسي دعا را مختص به حـال بعد از مـرگ پـدر و مـادر دانسته، و حـال آنكـه آيـه شريفـه مطلـق است.
(206) خانواده
«رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما فيِنُفُوسِكُمْ اِنْ تَكُونُوا صالِحينَ فَاِنَّهُكانَ لِلْأَوّابينَ غَفُورا،» اين آيه، متعرض آن حالي است كه احيانا از فرزند حركت ناگواري سرزده كه پدر و مادر از وي رنجيده و متأذي شده‌اند، و اگر صريحا اسم فرزند را نياورده و اسم آن عمل را هم نبرده، براي اين بوده است كه بفهماند همانطور كه مرتكب شدن به اين اعمال سزاوار نيسـت، بيان آن نيز مصلحـت نبوده و نبايـد بازگـو شود.
پس اينكه فرمود: «رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما فيِنُفُوسِكُمْ» معنايش اين است كه پروردگار شما از خود شما بهتر مي‌داند كه چه حركتي كرديد و اين مقدمه

است براي بعدش كه مي‌فرمايد: «اِنْ تَكُونُوا صالِحينَ،» و مجموعا معنايش اين مي‌شود كه اگر شما صالح باشيــد و خداونــد هم اين صــلاح را در نفــوس و ارواح شمــا ببيند، او نسبــت به توبه كاران آمرزنده اسـت. (1)
ادب و احسان به پدر و مادر (207)

«وَ وَصَّيْنَا الاِْنْسانَ بِوالِدَيْهِ اِحْسانا حَمَلَتْهُ اُمُّهُ كُرْها وَ وَضَعَتْهُ كُرْها وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً حَتّي اِذا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ بَلَغَ اَرْبَعينَ سَنَةً قالَ رَبِّ اَوْزِعْني اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلي والِدَيَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحا تَرْضيهُ وَ اَصْلِحْ لي فـي ذُرِّيَّتي اِنّي تُبْتُ اِلَيْكَ وَ اِنّـي مِــنَ الْمُسْلِميــنَ،»
«ما به انسان سفارش پدر و مادرش را كرديم كه به ايشان احسان كند احساني
1- الميــزان ج: 13 ص: 109 .
(208) خانواده
مخصوص به آنان، مادرش او را به حملي ناراحت كننده حمل كرد و به وضعي ناراحت كننده بزاييد و حمل او تا روزي كه از شيرش مي‌گيرد سي ماه است و تا هنگامي‌كه به حد بلوغ و رشد عقلي برسد همچنان پدر و مادر مراقبش هستند تا به حد چهل سالگي برسد، آن وقت مي‌گويد: پروردگارا نصيبم كن كه شكر آن نعمت‌هايي‌كه به‌من و پدر و مادرم انعام‌فرمودي به‌جاي‌آرم و اعمال صالح كه مايه خشنودي تو باشد انجام دهم، پروردگارا ذريه مرا هم برايم اصلاح فرما، پروردگارا مــن امروز به درگاهـت توبه مي‌آورم و از تسليم‌شدگانت هستم.» (15 / احقاف)
احسان به والدين از احكام عمومي خداست كه همانطور كه در تفسير آيه «قُلْ تَعالَوْا اَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ اَلاّ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئا وَ بِالْوالِدَيْنِ اِحْسانا،» (151 / انعام) گذشت،
نيكي در حق والدين (209)
در همه شرايع تشريع شده، و به همين جهت فرمود: «وَ وَصَّيْنَا الاِْنْسانَ،» و سفارش را عموميــت داد به هر انسانــي، نه تنها مسلمانــان.
آنگاه دنبال اين سفارش اشاره كرد به ناراحتي‌هايي كه مادر انسان در دوران حاملگي، وضع حمل و شيردادن تحمل مي‌كند تا اشاره كرده باشد به ملاك حكم، و عواطف و غريزه رحمت و رأفت انسان را برانگيزند.
«حَتّي اِذا بَلَــغَ اَشُدَّهُ وَ بَلَغَ اَرْبَعيــنَ سَنَــةً،» بلــوغ اشــد بــه معنــاي رسيــدن بــه زمانــي از عمــر است كــه در آن زمــان قــواي آدمي محكــم مي‌شود. بلــوغ چهل‌سال عادتا ملازم با رسيدن به كمال عقل است.
«قالَ رَبِّ اَوْزِعْني اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلي والِدَيَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحا تَرْضيهُ،» ـ كلمه «اَوْزِعْني» معناي الهام را مي‌دهد، و اين الهام، الهام آن اموري نيست
(210) خانواده

كـه اگر خدا عنايت نكند آدمي به حسب طبع خود علم به آنها پيدا نمي‌كند، و آيه «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها. فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها،» از آن خبر مي‌دهد، بلكه الهام عملي و به معناي وادار كردن، و دعـــوت باطني به عمــل خير و شكــر نعمت و بالاخره عمل صالح است.
خداي تعالي در اين آيه آن نعمتي را كه سائل درخواست كرده نام نبرده، تا هم نعمت‌هاي ظاهري چون حيات، رزق، شعور و اراده را، و هم نعمت‌هاي باطني چون ايمــان بـه خــدا، اسلام، خشـوع، توكــل بر خــدا و تفويــض به خــدا را شامــل شود.
پس جمله «رَبِّ اَوْزِعْني اَنْ‌اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ ...،» درخواست اين است كه نعمت ثناء بر او را آرزانيش بدارد تا با اظهار قولي و عملي نعمت او را اظهار نمايد. اما قولي كه روشن است، و اما عملي به اينكه نعمت‌هاي خدا را طوري استعمال كند كه همه بفهمند نعمت وي از خــداي سبحان است و خدا آن را به وي داده، و از ناحيه خود او نيست، و لازمه
نيكي در حق والدين (211)
اين گونه استعمال اين است كه عبوديت و مملوكيت اين انسان در گفتار و كردارش هويدا باشد.
و اينكه كلمه نعمت را با جمله: «الَّتي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلي والِدَيَّ،» تفسير كرده مي‌فهماند كه شكر مذكور هم از طرف خود سائل است، و هم از طرف پدر و مادرش، و در حقيقــت فرزند بعــد از درگذشــت پدر و مــادرش زبـان ذكرگويي براي آنان است.
«وَ اَنْ‌اَعْمَلَ صالِحا تَرْضيـهُ،» شكر نعمت چيزي است كه ظاهر اعمال انسان را زينت مي‌دهد، و صلاحيت پذيرفتن خداي تعالي زيوري است كه باطن اعمال را مي‌آرايد، و آن را خالــص براي خـدا مي‌سـازد.
«وَ اَصْلِحْ لي في ذُرِّيَّتي،» اصلاح در ذريه به اين معنا است كه صلاح را در ايشان ايجاد كند و چون اين ايجاد از ناحيه خداست، معنايش اين مي‌شود كه ذريه را موفق به
(212) خانواده
عمل صالح سازد، و اين اعمال صالح كار دلهايشان را به صلاح بكشاند. و اگر گفت ذريه‌ام را براي من اصلاح كن براي اين است كه بفهماند اصلاحي درخواست مي‌كند كه خود او از اصلاح آنان بهره‌مند شود، يعني ذريه او به وي احسان كنند، همانطور كه او به پدر و مادرش احسان مي‌كرد.
و خلاصه دعا اين است كه خدا شكر نعمتش و عمل صالح را به وي الهام كند، و او را نيكوكــار به پــدر و مــادرش ســازد، و ذريه‌اش را براي او چنــان كند كه او را براي پــدر و مــادرش كــرده بــود.
شكــر نعمت خدا به معنــاي حقيقيــش اين است كه بنده خدا خالص براي خدا باشــد، پس برگشــت معنــاي دعـا به درخواست خلوص نيــت و

صــلاح عمــل است.
«اِنّي تُبْـتُ اِلَيْـكَ وَ اِنّـي مِنَ الْمُسْلِمينَ،» يعني من به سوي تو برگشتم و از كساني
نيكي در حق والدين (213)
هستــم كه امــور را تسليــم تــو نمودنــد، بــه طــوري كــه تو هيــچ اراده‌اي نكــردي مگر آنكه آنان نيز همان را خواستند، بلكه جز آنچه تو مي‌خواهي نمي‌خواهند.
اين جمله در مقام بيان علت مطالبي است كه در دعا بوده، و اين آيه از آنجا كه دعا را نقل مي‌كند، و آن را رد ننموده، بلكه با وعده قبولي آن را تأييد مي‌كند و مي‌فرمايد: «اُولئِكَ الَّذينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ،» (16 / احقاف) اين نكته را روشن مي‌سازد كه وقتي توبه و تسليــم خدا شــدن در كسي جمــع شد، دنبالــش خداونــد آنچــه را كه باعــث خلوص وي مي‌شــود به دل او الهــام مي‌كند، و در نتيجه هم ذاتا از مخلَصين مي‌شود، و هـم عملاً از مخلِصين. (1)
1- الميـزان ج: 18 ص: 307 .
(214) خانواده

«وَ وَصَّيْنَــا الْاِنْســانَ بِوالِدَيْــهِ حُسْنــا وَ اِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بي ما لَيْسَ لَــكَ بِــهِ عِلْــمٌ فَلا تُطِعْهُمــا اِلَيَّ مَرْجِعُكُــمْ فَاُنَبِّئُكُــمْ بِمــا كُنْتُــمْ تَعْمَلُــونَ،»
«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش به احسان كرده‌ايم، و در عين حال گفته‌ايــم اگر به تو اصــرار ورزيدنــد كه چيزي را كه بــدان علم نداري شريك من ســازي اطاعتشان مكــن، برگشت شما فرزنــدان و پدر و مادرتان به سوي مــن است آن وقــت به آنچــه مي‌كرديــد آگاهتــان مي‌كنــم.» (8 / عنكبوت)
تفاوت رابطه شخصي و رابطه ديني فرزند با والدين (215)
در صدر آيه مي‌فرمايد: ما دستور داديم به اينكه به پدر و مادر احسان شود. و در جمله «وَ اِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بي،» كه تتمه همان توصيه است، كه آن را به انسان خطاب كرده، و انسان را نهي كرده از اينكه پدر و مادر را در شرك اطاعت كند، چون توصيه قبلي در معناي امر است و ممكن است كسي خيال كند اينكه دستور داده‌اند پدر و مادر را اطاعت كنند، اين اطاعت در صورتي هم كه پدر و مادر فرزند را دعوت به شرك كردند واجب است، لذا دنبالش از اين گونه اطاعت نهي كرده، و فرموده اگر اصرار كردند كه شرك بورزي اطاعتشان مكن!
و برگشت معناي جمله به اين است كه: ما انسان را نهي كرديم از شرك هرچند كه شــرك ورزيدنــش اطاعــت پدر و مــادرش باشــد، و در اين دستــور خود هيــچ
(216) خانواده
نقطه ابهامي باقــي نگذاشتيم.
و در اينكه فرمود: «ما لَيْسَ لَكَ بِه عِلْمٌ،» اشاره است به علت نهي از اطاعت، و حاصل آن اين است كه: اگر گفتيم پدر و مادر را در شرك به خدا اطاعت مكن، براي اين است كه اگر پدر و مادري فرزند خود را دعوت كنند به اينكه نسبت به خدا شرك بورزد، در حقيقت دعوت كرده‌اند به جهل و ناداني و افتراء به خدا، و خدا همواره از پيروي غيرعلم نهي كرده، از آن جمله فرموده: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِه عِلْمٌ ـ : چيزي را كه بدان علم نداري پيروي مكن» (36 / اسراء).
و معناي آيه اين است كه: ما به انسان‌ها در خصوص پدر و مادرشان عهد خوبي كرديم، و دستورشان داديم كه به پدر و مادر احسان كنند، و اگر كوشش كردند كه به مــن شرك بورزيد، اطاعتشــان مكنيد، بــراي اينكه ايــن اطاعــت پيروي چيــزي
تفاوت رابطه شخصي و رابطه ديني فرزند با والدين (217)

است که علمي بدان نداريد.
در ايــن آيــه شريفــه توبيــخ كنايــه‌اي اســت به بعضــي از كســانــي كه ايمــان بــه خــدا آورده و سپــس بــه اصــرار پــدر و مــادر از ايمــان خــود برگشتــه‌انــد.
«وَ الَّذيـنَ امَنُوا وَ عَمِلُوا الصّـالِحـاتِ لَنُـدْخِلَنَّهُمْ فِـي‌الصّالِحينَ،» (9 / عنكبوت) مي‌خواهد به كساني كه گرفتار پدر و مادر مشركند و آن پدر و مادر اصرار مي‌ورزند كــه ايشــان را به ســوي شرك بكشاننــد، و ايشان زير بــار نرفتــه، به حكــم اجبــار ترك پدر و مادر را گفته‌انــد، تسليــت گفتــه، با وعده‌اي جميــل دلخوش سازد.
مي‌فرمايــد: اگــر پــدر و مــادر او را به ســوي شــرك خواندنــد، و او به حكــم خدا نافرمانيشان كرده، و ناچار از ايشــان كناره‌گيري كرد، و پدر و مادر را به خاطر خدا از دست داد، مسؤوليتــي از اين بابت ندارد، و ما در برابر پــدر و مــادري كه از

دست داده بهتر از آن دو به او مي‌دهيــم، و به پاداش ايمان و عمل صالحش او را در زمــره صالحــان درمي‌آوريــم، به همــان صالحان كه نزد مــا در بهشت متنعم هستند، و اين معنا را آيه شريفــه «يـا اَيَّتُهَا النَّفْــسُ الْمُطْمَئِنَّــةُ، اِرْجِعــي اِلــي رَبِّــكِ راضِيَــةً مَرْضِيَّةً، فَادْخُلــي فــي عِبــادي، وَ ادْخُلــي جَنَّتــي،» (27 تا 30 / فجـر) نيــز افــاده مي‌كنــد.

«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا قُوا اَنْفُسَكُمْ وَ اَهْليكُمْ نارا وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ عَلَيْهـا مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا يَعْصُـونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ،»
«هان اي كساني كه ايمان آورده‌ايد! خود و اهل خود را از آتشي كه آتش

گيرانه‌اش مردم و سنگ است حفظ كنيد، آتشي كه فرشتگان غلاظ و شداد موكل برآنند فرشتگاني كه هرگز خدا را در آنچه دستورشان مي‌دهد نافرماني ننموده بلكه هرچه مي‌گويد عمل مي‌كنند.» (6/تحريم)
خداي تعالي در اين آيه خطاب را متوجه عموم مؤمنين مي‌كند، كه خود و اهل بيت خود را ادب كنيد، و از آتشي كه آتش گيرانه‌اش خود دوزخيانند حفظ نماييد، و مي‌فهمانــد كه هميــن اعمال بد خود شمــا است كه در آن جهــان برمي‌گــردد، و آتشي‌شده به‌جان خودتان مي‌افتد، آتشي‌كه به‌هيچ‌وجه خلاصي و مفري‌ازآن‌نيست. (1)
1- الميزان ج: 19 ص: 560 .

فصل هفتم:جایگاه زن در اسلام

اسلام بيان مي‌كند كه زن نيز مانند مرد انسان است، و هر انساني چه مرد و چه زن فـردي است از انسان كه در مـاده و عنصر پيدايـش او دو نفر انسـان نر و ماده شركت و دخالت داشته‌انـد، و هيچ يك از اين دو نفر بر ديگري برتري ندارد مگر به تقوا،
(221)
همچنانكه كتاب‌آسماني خود مي‌فرمايد:
«يااَيُّهَاالنّاسُ اِنّاخَلَقْناكُمْ مِنْ‌ذَكَرٍ وَ اُنْثي وَجَعَلْناكُمْ شُعُوبا وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقيكُمْ.» (13 / حجرات)
بطـوري كه ملاحظه مي‌كنيد قرآن كريم هر انساني را موجودي گرفته شده و تأليف يافته از دو نفـر انسان نر و مـاده مي‌دانـد، كه هر دو بطـور متسـاوي ماده وجود و تكون او هستند، و انسان پديد آمده (چه مرد باشد و چه زن) مجموع ماده‌اي است كه از آن دو فرد گرفته شده است.
قرآن كريم در معرفي زن مانند آن شاعر نفرمود: و انما امهات الناس اوعية، و مانند آن ديگري نفرمود: «بَنُونا بَنُوا اَبْناءِنا وَ بَناتُنا بَنُوهُنَّ اَبْناءُ الرِّجالِ الْاَباعِدِ،» بلكه هر فرد از انسان (چه دختر و چه پسر) را مخلوقي تأليف يافته از زن و مرد معرفي كرد، در
(222) خانواده
نتيجه تمامي افـراد بشـر امثـال يكديگـرنـد، و بيانـي تمام‌تـر و رساتـر از ايـن بيان نيست، و بعـد از بيـان ايـن عـدم تفـاوت، تنهـا مـلاك برتـري را تقـوا قرار داد.
و نيـز در جاي ديگـر فـرمـود:
«اَنّي لا اُضيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثي بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ.» (195/ آل‌عمران)
در اين آيه تصريح فرموده كه كوشش و عمل هيچكس نزد خدا ضايع نمي‌شود، و اين معنا را تعليل كرده به اينكه چون بعضي از بعض ديگر هستيد، و صريحا نتيجه آيه قبلي كـه مي‌فرمـود: «اِنّا خَلَقْناكُـمْ مِنْ ذَكَـرٍ وَ اُنْثـي...،» را بيان مي‌كند، و آن اين است كه مرد و زن هـر دو از يك نوع هستند، و هيچ فرقي در اصل خلقت و بنياد وجود ندارند.
آنگـاه همـيـن معنـا را هـم تـوضيـح مي‌دهـد بـه اينكه عمـل هيـچ يك از اين دو صنف نزد خدا ضايع و باطل نمي‌شود، و عمـل كسي به ديگـري عايد نمي‌گردد مگر
هويت زن در اسلام (223)
اينكـه خود شخص عمل خود را باطل كند.

و بـه بانـگ بلنـد اعـلام مـي‌دارد:
«كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَةٌ!»(38/مدثر)
نه مثل مردم قبل از اسلام كه مي‌گفتند: گناه زنان به عهده خود آنان و عمل نيكشان و منافـع وجودشان مال مـردان است! و ما انشاء اللّه به زودي توضيـح بيشتري در اين باره خواهيم داد.
پس وقتي به حكم اين آيات، عمل هريك از دو جنس مرد و زن (چه خوبش و چه بدش) به حساب خود او نوشته مي‌شود، و هيچ مزيتي جز با تقوا براي كسي نيست، و با در نظر داشتن اينكه يكي از مراحل تقوا، اخلاق فاضله (چون ايمان با درجات مختلفش و چون عمل نافع و عقل محكم و پخته و اخلاق خوب و صبر و حلم،) است، پس يك زن كه
 خانواده
درجه‌اي از درجات بالاي ايمان را دارد، و يا سرشار از علم است، و يا عقلي پخته و وزين دارد، و يا سهم بيشتري از فضائل اخلاقي را دارا مي‌باشد، چنين زني در اسلام ذاتا گرامي‌تر و از حيث درجه بلندتر از مردي است كه هم طراز او نيست. حال آن مرد هركه مي‌خواهـد باشـد، پس هيـچ كرامت و مزيتـي نيست، مگـر تنهـا به تقـوا و فضيلت.
و در معنـاي آيه قبلـي بلكه روشن‌تـر از آن آيه زيـر اسـت، كـه مي‌فرمـايـد:
«مَنْ عَمِلَ صالِحا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلوُنَ» (97 / نحل) .
و نيـز آيـه زيـر است كـه مي‌فرمايـد:
«وَ مَـنْ عَمِلَ صالِحا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثي وَ هُوَ مُؤْمِـنٌ فَاُولئِـكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّـةَ يُرْزَقُـونَ فيها بِغَيْـرِ حِسـابٍ» (40 / مؤمن).
هويت زن در اسلام (225)
و نيـز آيـه زيـر است كـه مي‌فرمايـد:
«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِـنَ‌الصّالِحـاتِ مِـنْ ذَكَـرٍ اَوْ اُنْثـي وَ هُـوَ مُؤْمِنٌ فَاُولآئِـكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُـونَ نَقيـرا» (124 / نسـاء) .
علاوه بر اين آيات كه صريحا تساوي بين زن و مرد را اعلام مي‌كند، آيات ديگري هسـت كه صريحا بي‌اعتنائي به امر زنـان را نكوهش نمـوده، از آن جمله مي‌فرمايد: «وَ اِذا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالاُنْثي ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّا وَ هُوَ كَظيمٌ ، يَتَواري مِنَ الْقَـوْمِ مِـنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِه اَيُمْسِكُهُ عَلي هُونٍ اَمْ يَدُسُّهُ فِي‌التُّرابِ اَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ،» (58 و 59 / نحل) و اينكه مي‌فرمايد خود را از شرمساري از مردم پنهان مي‌كند، براي اين است كه ولادت دختر را براي پدر ننگ مي‌دانستند، و منشأ عمده اين طرز تفكر اين بود كه مردان در چنين مواقعي تصور مي‌كردند كه اين دختر به زودي بزرگ خواهد شد، و ملعبه و

(226) خانواده
بازيچه جوانان قرار خواهد گرفت، و اين خود نوعي غلبه مرد بر زن است، آن هم در يك امـر جنسي كه به زبان آوردن آن مستهجن و زشت است، در نتيجه ننگ زبان‌زد شدنش بـه ريــش پــدر و خانــدان او مي‌چسبـد.
همين طرزتفكر، عرب‌جاهليت‌را واداشت‌تا دختران بي‌گناه‌خودرازنده‌زنده‌دفن كنند.
سبــب ديگر قضيــه را كه علــت اولي ايــن انحــراف فكــري بــود در گذشته خوانديــد و خــداي تعالــي در نكــوهش از اين عمــل نكوهيـده، تأكيد كرده و فرمود:
«وَ اِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ؟» (8 / تكوير)
از بقاياي اينگونه خرافات بعد از ظهور اسلام نيز در بين مسلمانان ماند و نسل به نسل از يكديگر ارث بردند، و تاكنون نتوانسته‌اند لكه ننگ اين خرافات را از صفحه دل بشويند، به شهادت اينكه مي‌بينيم اگر زن و مردي با يكديگر زنا كنند، ننگ زنا در دامن
هويت زن در اسلام (227)
زن تا ابــد مي‌ماند، هرچند كه توبه هم كرده باشد، ولي دامن مرد ننگين نمي‌شود، هرچند كه توبه هم نكــرده باشد، با اينكــه اسلام اين عمــل نكوهيده را هم براي زن ننگ مي‌داند، و هم براي مرد، هم او را مستحق حد و عقوبت مي‌داند و هــم اين را، هم به او صد تازيانــه مي‌زنـد و هم به اين.

اسلام بين زن و مرد از نظر تدبير شؤون اجتماع و دخالت اراده و عمل آن دو در اين تدبير، تساوي برقرار كرده، علتش هم اين است كه همانطور كه مرد مي‌خواهد بخورد و بنوشد و بپوشد، و ساير حوائجي كه در زنده ماندن خود به آنها محتاج است به
(228) خانواده
دست آورد، زن نيز همينطور است، و لذا قرآن كريم مي‌فرمايد: «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ.» پس همانطور كه مرد مي‌تواند خودش در سرنوشت خويش تصميم بگيرد و خودش مستقلاً عمل كند و نتيجه عمل خود را مالك شود، همچنين زن چنين حقي را دارد بدون هيچ تفاوت:
«لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ!» (286 / بقره)
پس زن و مرد در آنچه كه اسلام آن را حق مي‌داند برابرند، و به حكم آيه: «يُحِقُّ‌الْحَقَّ» (24 / شوري)، چيزي كه هست خداي تعالي در آفرينش زن دو خصلت قرار داده كه به آن‌دو خصلت، زن از مرد امتياز پيدا مي‌كند.
اول اينكه: زن را در مثل به منزله كشتزاري براي تكون و پيدايش نوع بشر قرار داده، تا نوع بشر در داخل اين صدف تكون يافته و نمو كند، تا به حد ولادت برسد، پس بقاي
زن و موقعيت اجتماعي آن در اسلام (229)
نوع بشر بستگي به وجود زن دارد، و به همين جهت كه او كشتزار است مانند كشتزارهاي ديگر احكامي مخصوص به خود دارد و با همان احكام از مرد ممتاز مي‌شود.
دوم اينكه: از آنجا كه بايد اين موجود، جنس مخالف خود يعني مرد را مجذوب خود كند، و مرد براي اينكه نسل بشر باقي بماند به طرف او و ازدواج با او و تحمل مشقت‌هاي خانه و خانواده جذب شود، خداوند در آفرينش، خلقت زن را لطيف قرار داد، و براي اينكه زن مشقت بچه داري و رنج اداره منزل را تحمل كند، شعور و احساس او را لطيف و رقيق كرد، و همين دو خصوصيت، كه يكي در جسم او است و ديگري در روح او، تأثيري در وظايف اجتماعي محول به او دارد.
اين بود مقام و موقعيت اجتماعي زن، و با اين بيان موقعيت اجتماعي مرد نيز معلوم
(230) خانواده
مي‌شود و نيز پيچيدگي و اشكالي كه در احكام مشترك بين آن دو و احكام

مخصوص به هريك از آن دو، در اسلام هست حل مي‌گردد، همچنانكه قرآن كريم مي‌فرمايد:
«وَ لاتَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلىبَعْضٍ لِلرِّجالِ نَصيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسآءِ نَصيبٌ مِمَّااكْتَسَبْنَ وَاسْئَلُوا اللّهَ مِنْ فَضْلِهآ اِنَّ اللّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليما.» (32 / نساء)
و منظورش از اين گفتار آن است كه اعمالي كه هريك از زن و مرد به اجتماع خود هديه مي‌دهد باعث آن مي‌شود كه به فضلي از خدا اختصاص يابد، بعضي از فضل‌هاي خداي تعالي فضل اختصاصي به يكي از اين دو طايفه است، بعضي مختص به مردان و بعضي ديگر مختص به زنان است.
مثلاً مرد را از اين نظر بر زن فضيلت و برتري داده كه سهم ارث او دو برابر زن است، و زن را از اين نظر بر مرد فضيلت داده كه خرج خانه را از گردن زن ساقط كرده

است، پس نه مرد بايد آرزو كند كه اي كاش خرج خانه به عهده‌ام نبود، و نه زن آرزو كند كه اي كاش سهم ارث من برابر برادرم بود، بعضي ديگر برتري را مربوط به عمل عامل كرده، نه اختصاص به زن دارد و نه به مرد، بلكه هر كس فلان قسم اعمال را كرد، به آن فضيلت‌ها مي‌رسد (چه مرد و چه زن) و هر كس نكرد نمي‌رسد (باز چه مرد و چه زن) و كسي نمي‌تواند آرزو كند كه اي كاش من هم فلان برتري را مي‌داشتم، مانند فضيلت ايمان و علم و عقل و سائر فضائلي كه دين آن را فضيلت مي‌داند.
اين قسم فضيلت فضلي است از خدا كه به هركس بخواهد مي‌دهد، و لذا در آخر آيه مي‌فرمايد: «وَاسْئَلُوااللّهَ مِنْ فَضْلِهآ،» دليل بر آنچه ذكر كرديم آيه شريفه: «اَلرِّجالُ قَوّامُونَ...،» است، به آن بياني كه گذشت.

در اسلام زن در تمامي احكام عبادي و حقوق اجتماعي شريك مرد است، او نيز مانند مردان مي‌تواند مستقل باشد، و هيچ فرقي با مردان ندارد (نه در ارث و نه در كسب و انجام معاملات، و نه در تعليم و تعلم، و نه در به دست آوردن حقي كه از او سلب شده، و نه در دفاع از حق خود و نه در احكامي ديگر،) مگر تنها در مواردي كه طبيعت خود زن اقتضـا دارد كه با مرد فرق داشته باشد.
و عمده آن موارد مسأله عهده‌داري حكومت و قضا و جهاد و حمله بر دشمن است، (و اما از صرف حضور در جهاد و كمك كردن به مردان در اموري چون مداواي آسيب‌ديدگان محروم نيست،) و نيز مسأله ارث است كه نصف سهم مردان ارث مي‌برد،

و يكي ديگر حجـاب و پوشاندن مواضع زينت بـدن خويـش اسـت، و يكـي اطاعـت كردن از شـوهـر در هـر خواسته‌اي اسـت كه مربوط به تمتـع و بهره‌بـردن باشـد.
و در مقابل، اين محروميت‌ها را از اين راه تلافي كرد كه نفقه را يعني هزينه زندگي را بـه گردن پدر و يا شوهـرش انداخته، و بر شوهـر واجب كرده كه نهايت درجه توانائـي خـود را در حمـايـت از همسـرش به كـار ببـرد، و حـق تربيـت فرزنـد و پرستاري او را نيز به زن داده اسـت.
و اين تسهيلات را هم براي او فراهم كرده كه: جان و ناموسش و حتي آبرويش را (از اينكه دنبال سرش حرف بزنند،) تحت حمايت قرار داده، و در ايام عادت حيض و ايام نفـاس، عبادت را از او ساقـط كرده، و براي او در همه حالات، ارفاق لازم دانسته است.
پس، از همه مطالب گذشته، اين معنا بدست آمد كه زن از جهت كسب علم، بيش از

علم به اصول معارف و فروع دين (يعني احكام عبادات و قوانين جاريه در اجتماع) وظيفه وجوبي ديگر ندارد، و از ناحيه عمل هم همان احكامي را دارد كه مردان دارند، به اضافه اينكه اطاعت از شوهرش نيز واجب است، البته نه در هر چيزي كه او بگويد و بخواهد، بلكه تنها در مسأله مربوط به بهره‌هاي جنسي، و اما تنظيم امور زندگي فردي يعني رفتن به دنبال كار و كاسبي و صنعت، و نيز در تنظيم امور خانه، و نيز مداخله در مصالح اجتماعي و عمومي، از قبيل دانشگاه رفتن و يا اشتغال به صنايع و حرفه‌هاي مفيد براي عموم و نافع در اجتماعات، با حفظ حدودي كه برايش

معين شده، هيچ يك بر زن واجب نيست.
و لازمه واجب نبودن اين كارها اين است كه واردشدنش در هريك از رشته‌هاي علمــي و كسبــي و تربيتــي و امثــال آن، فضلــي اســت كه خــود نسبـت به
احكام مشترك و اختصاصي بين زن و مرد (235)
جامعه‌اش تفضل كرده، و افتخاري است كه براي خود كسب نموده، و اسلام هم اين تفاخر را در بين زنان جايز دانسته است، برخلاف مردان كه جز در حال جنگ نمي‌توانند تفاخــر كنند، و از آن نهي شده‌اند.
اين بود آنچه كه از بيانات گذشته ما به دست مي‌آمد كه سنت نبوي هم مؤيد آن است، و اگر بحث ما بيش از حوصله اين مقام طول نمي‌كشيد، نمونه‌هائي از رفتار رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با همسرش خديجه عليهاالسلام و دخترش فاطمه عليهاالسلام و ساير زنانش و زنان امت خود و آنچه درباره زنان سفارش كرده و نيز شمه‌اي از طريقه ائمه اهل بيت عليهم‌السلام و زنانشــان ماننــد زينب دختــر علي عليه‌السلام و فاطمه و سكينه دختر حسين عليه‌السلام و غير ايشــان را نقل مي‌كرديم، و نيز پاره‌اي از كلماتــي كــه در مــورد سفارش درباره زنان، از ايشان رسيده مي‌آورديم.
(236) خانواده

و اما آن اساسي كه اسلام احكام نامبرده را بر آن اساس تشريع كرده، همانا فطرت و آفرينش است، و كيفيت اين پايه‌گذاري در آنجاكه درباره مقام اجتماعي زن بحث مي‌كرديم، روشن شد، ولي در اينجا نيز توضيح بيشتري داده و مي‌گوئيم: براي جامعه‌شناس و اهل بحث، در مباحثي كه ارتباط با جامعه‌شناسي دارد، جاي هيچ شكي نيست كه وظائف اجتماعي و تكاليف اعتباريي كه منشعب از آن وظائف مي‌شود، سرانجام بايد منتهي به طبيعت شود، چون اين خصوصيت توان طبيعي انسان بود كه از همان آغاز خلقتش او را به تشكيل اجتماع نوعي هدايت كرد، به شهادت اينكه مي‌بينيم هيچ زماني نبوده كه نوع بشر، داراي چنين اجتماعي نوعي نبوده باشد، البته

نمي‌خواهيم بگوئيم اجتماعي كه بشر طبق مقتضاي طبيعتش تشكيل مي‌داده، همواره سالم هم بوده، نه، ممكن است عواملي آن اجتماع را از مجراي صحت و سلامت به سوي مجراي فساد كشانده باشد، همانطور كه ممكن است عواملي بدن طبيعي و سالم آدمي را از تماميت طبيعي آن خارج نموده و به نقص در خلقت گرفتارش كند، و يا آن را از صحت طبيعي به درآورده و مبتلا به بيماري و آفتش سازد.
پس اجتماع با تمامي شؤون و جهاتش چه اينكه اجتماعي صالح و فاضل باشد و چه فاسد، بالاخره منتهي به طبيعت مي‌شود، چيزي كه هست آن اجتماعي كه فاسد شده، در مسير زندگيش به عاملي برخورده است كه فاسدش كرده، و نگذاشته به آثار خوب اجتماع برسد (به خلاف اجتماع فاضل.)
پس اين يك حقيقت است كه دانشمندان در مباحث اجتماعي خود يا تصريحا و يا

بطور كنايه به آن اشاره كرده‌اند، و قبل از همه آنان كتاب خداي عزوجل با روشن‌ترين و واضح‌ترين بيان، به آن اشاره كرده و فرموده:
«اَلَّذي اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي!» (50 / طه) و نيز فرموده:
«اَلَّذي خَلَقَ فَسَوّي، وَ الَّذي قَدَّرَ فَهَدي،» (2 و 3 / اعلي) و نيز فرموده:
«وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها، فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها،» (7 و 8 / شمس)
و آيات ديگر كه متعرض مسأله قدر است.

پس تمامي موجودات و از آن جمله انسان در وجودش و در زندگيش به سوي آن هدفي‌كه براي‌آن آفريده شده، هدايت شده‌است، و در خلقتش به‌هر جهاز و ابزاري هم كه در رسيدن به آن هدف به آن جهاز و آلات نيازمند است مجهز گشته و زندگي با قوام و سعادتمندانه‌اش، آن قسم زندگي‌اي است كه اعمال حياتي آن منطبق با خلقت و فطرت

باشد، و انطباق‌كامل‌وتمام‌داشته‌باشد و وظائف و تكاليفش‌درآخرمنتهي‌به‌طبيعت‌شود، انتهائي‌درست و صحيح،واين‌همان‌حقيقتي‌است‌كه‌آيه‌زيربدان‌اشاره‌نموده‌و مي‌فرمايد:
«فَـأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ حَنيفا فِطْرَتَ اللّهِ الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْهـا لا تَبْـديلَ لِخَلْـقِ اللّـهِ ذلِـكَ الدَّيــنُ الْقَيِّمُ،»
«رو به سوي ديني بياور كه افراط و تفريطي از هيچ جهت ندارد، ديني كه بر طبق آفرينش تشريع شده، آفرينشي كه انسان هم يك نوع از موجودات آن است، انساني كه خلقت او و فطرتش تبديل‌پذير نيست، دين استوار هم، چنين ديني است.» (30 / روم)

حال ببينيم فطرت در وظايف و حقوق اجتماعي بين افراد چه مي‌گويد، و چه اقتضائي دارد؟ با در نظر داشتن اين معنا كه تمامي افراد انسان داراي فطرت بشري هستند، مي‌گوئيم: آنچه فطرت اقتضا دارد اين است كه بايد حقوق و وظائف يعني گرفتني‌ها و دادني‌ها بين افراد انسان مساوي باشد، و اجازه نمي‌دهد يك طائفه از حقوق بيشتري برخوردار و طائفه‌اي ديگر از حقوق اوليه خود محروم باشد، ليكن مقتضاي اين تساوي در حقوق، كه عدل اجتماعي به آن حكم مي‌كند، اين نيست كه تمامي مقام‌هاي اجتماعي متعلق به تمامي افراد جامعه شود (و اصلاً چنين چيزي امكان هم ندارد،) چگونه ممكن است مثلاً يك بچه، در عين كودكيش و يك مرد سفيه نادان در عين ناداني

خود، عهده‌دار كار كسي شود كه هم در كمال عقل است، و هم تجربه‌ها در آن كار دارد، و يا مثلاً يك فرد عاجز و ضعيف عهده‌دار كار كسي شود كه تنها كسي از عهده‌اش برمي‌آيد كه قوي و مقتدر باشد، حال اين كار مربوط به هر كسي كه مي‌خواهد باشد، براي اينكه تساوي بين صالح و غيرصالح، افساد حال هر دو است، هم صالح را تباه مي‌كند و هم غيرصالح را.

بلكه آنچه عدالت اجتماعي اقتضا دارد و معناي تساوي را تفسير مي‌كند اين است كه در اجتماع، هر صاحب حقي به حق خود برسد، و هركس به قدر وسعش پيش برود، نه بيش از آن، پس تساوي بين افراد و بين طبقات تنها براي همين است كه هر صاحب حقي، به حق خاص خود برسد، بدون اينكه حقي مزاحم حق ديگري شود، و يا به انگيزه دشمني و يا تحكم و زورگوئي يا هر انگيزه ديگر به كلي مهمل و نامعلوم گذاشته شود، و

يا صريحا باطل شود، و اين همان است كه جمله: «وَ لَهُنَّ مِثْـلُ الَّذي عَلَيْهِنَ‌بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلـرِّجالِ عَلَيْهِـنَّ دَرَجَـةٌ...،» (228 / بقره) به آن بيانـي كه گذشت، به آن اشاره مي‌كنـد، چون جمله نامبـرده در عين اينكه اختلاف طبيعـي بين زنـان و مـردان را مي‌پذيـرد، بـه تسـاوي حقـوق آن دو نيـز تصريـح مي‌كند.

از سوي ديگر مشترك بودن دو طائفه زن و مرد در اصول مواهب وجودي، يعني در داشتن انديشه و اراده، كه اين دو، خود مولد اختيار است، هستند، اقتضاء مي‌كند كه زن نيز در آزادي فكر و اراده و در نتيجه در داشتن اختيار، شريك با مرد باشد، همانطور كه مرد در تصرف در جميع شؤون حيات فردي و اجتماعي خود به جز آن مواردي كه ممنـوع اسـت،

استقــلال دارد، زن نيــز بايــد استقــلال داشتــه باشــد، اســـلام هــم كــه دين فطري است اين استقــلال و آزادي را به كاملتريــن وجه بــه زن داده،
اقتضائات فطرت درتساوي حقوق‌اجتماعي‌زن و مرد (243)
همچنانكه در بيانات سابق گذشت. (1)

زن از برکت اسلام مستقل به نفس و متکي بر خويش گشت، اراده و عمل او که تا ظهور اسلام گره خورده به اراده مرد بود، از اراده و عمل مرد جدا شد، و از تحت ولايت و قيمومت مرد درآمد، و به مقامي رسيد که دنياي قبل از اسلام با همه قدمت خود و در همه ادوارش، چنين مقامي به زن نداده بود، مقامي به زن داد که در هيچ گوشه از هيچ
1- الميـــــــــــــــزان ج: 2 ص: 393 .
(244) خانواده
صفحه تاريخ گذشته بشر چنين مقامي براي زن نخواهيد يافت، و اعلاميه‌اي در حقوق زن همانند اعلاميه قرآن که مي‌فرمايد:
«فَــلا جُنــاحَ عَلَيْكُــمْ فيمــا فَعَلْــنَ في أَنْفُسِهِــنَّ بِالْمَعْــرُوفِ...» نخواهيــد جست.
ليکن اين به‌آن معنانيست‌که هرچه‌از مرد خواسته‌اندازاو هم خواسته‌باشند، در عين
اينکه‌درزنان‌عواملي‌هست‌که‌درمردان‌نيزهست،زنان‌ازجهتي‌ديگربامردان‌اخ تلافدارند.
(البته اين جهت که مي‌گوئيم جهت نوعي است نه شخصي، به اين معنا که متوسط از زنــان در خصوصيات کمالــي، و ابزار تکامــل بدني عقب‌تر از متوسط مردان هستند.)
سخن ساده‌تر اينکه: هرچند ممکن است، يك يا دو نفر زن فوق العاده و همچنين‌يك يا دونفر مرد عقب‌افتاده پيداشود، ولي به شهادت علم فيزيولژي زنان متوسط از نظر دماغ (مغز) و قلب و شريان‌ها و اعصاب و عضلات بدني و وزن، با مردان متوسط الحال
اعلاميه‌قرآني در حقوق زن، تفاوت طبيعي زن و مرد (245)
تفاوت دارند، يعني ضعيف‌تر هستند.
و همين باعث شده است که جسم زن لطيف‌تر و نرم‌تر، و جسم مرد خشن‌تر و محکم‌تر باشد و احساسات لطيف از قبيل دوستي و رقت قلب و ميل به جمال و زينت بر زن غالب‌تر و بيشتر از مرد باشد و در مقابل، نيروي تعقل بر مرد غالب‌تر از زن باشد، پس حيات زن، حياتــي احساسي است، همچنانکــه حيات مــرد، حياتــي تعقلــي است.
و به خاطر همين اختلافي که در زن و مرد هست، اسلام در وظائف و تکاليف عمومي و اجتماعي که قوامش با يکي از اين دو چيز يعني تعقل و احساس است، بين زن و مرد فرق گذاشته، آنچه ارتباطش به تعقل بيشتر از احساس است (از قبيل ولايت و قضا و جنگ) را مختص به مردان کرد، و

آنچه از وظایف که ارتباطش بیشتر با احساس است تا تعقــل مختص به زنــان کرد، ماننــد پرورش اولاد و تربیت او و تدبیر منزل و امثال آن.
(246) خانواده

قانون الهي مشقت بيشتر وظايف مرد را از اين راه جبران كرده كه: سهم ارث او را دو برابر سهم ارث زن قرار داد، (معناي اين در حقيقت آن است كه نخست سهم ارث هر دو را مساوي قرار داده باشد، بعدا ثلث سهم زن را به مرد داده باشد، در مقابل نفقه‌اي كه مرد به زن مي‌دهد.)
و به عبارتي ديگر اگر ارث مرد و زن را هيجده تومان فرض كنيم، به هر دو نه تومان داده و سپس سه تومان از آن را (كه ثلث سهم زن است،) از او گرفته و به مرد بدهيم، سهم مرد دوازده تومان مي‌شود، براي اين كه زن از نصف اين

دوازده تومان هم سود مي‌برد.
در نتيجه، برگشت اين تقسيم به اين مي‌شود كه آنچه مال در دنيا هست دو ثلثش از آن مردان است، هم ملكيت و هم عين آن، و دو ثلث هم از آن زنان است، كه يك ثلث آن را مالك هستند، و از يك ثلث ديگر كه گفتيم در دست مرد است، سود مي‌برند.
پس، از آنچه كه گذشت روشن شد كه غالب مردان (نه كل آنان) در امر تدبير قوي‌ترند، و در نتيجه، بيشتر تدبير دنيا و يا به عبارت ديگر، توليد به دست مردان است، و بيشتر سودها و بهره‌گيري و يا مصرف، از آن زنان است، چون احساس زنان بر تعقل آنان غلبه دارد.
اسلام علاوه بر آنچه كه گذشت تسهيلات و تخفيف‌هائي نسبت به زنان رعايت نموده، كه بيان آن نيز گذشت.

(بحث مفصلي درباره قوانين ارث و اصول آن در ذيل آيه 11 تا 14 سوره نساء در جلد 4 الميزان صفحه 325 آمده كه محققين عزيز را براي مراجعه‌و مطالعه‌به‌آن دعوت‌مي‌كنيم.)

فصل هشتم:امتيازات در قوانين اسلامي

اگر ما در نحوه جفت‌گيري و رابطه بين نر و ماده حيوانات مطالعه و دقت كنيم خواهيم ديد كه بين حيوانات نيز در مسأله جفت‌گيري، مقداري و نوعي و يا به عبارت ديگر بوئي از استيلاي نر بر ماده وجود دارد، و كاملاً احساس مي‌كنيم كه گوئي فلان حيوان نر خود را مالك آلت تناسلي ماده، و در نتيجه مالك ماده مي‌داند، و به همين جهت
(250)
است كه مي‌بينيم نرها بر سر يك ماده با هم مشاجره مي‌كنند، ولي ماده‌ها بر سر يك نر به جان هم نمي‌افتند (مثلاً يك الاغ و يا سگ و يا گوسفند و گاو ماده وقتي مي‌بينند كه نر به ماده‌اي ديگر پريده، هرگز به آن ماده حمله‌ور نمي‌شود، ولي نر اين حيوانات وقتي ببيند كه نر ماده را تعقيب مي‌كند خشمگين مي‌شود و به آن نر حمله مي‌كند.)
و نيز مي‌بينيم آن عملي كه در انسان‌ها نامش خواستگاري است، در حيوان‌ها هم (كه در هر نوعي به شكلي است،) از ناحيه حيوان نر انجام مي‌شود و هيچگاه حيوان ماده‌اي ديده نشده كه از نر خود خواستگاري كرده باشد و اين نيست مگر به خاطر اينكه حيوانات با درك غريزي خود، درك مي‌كنند كه در عمل جفت‌گيري كه با فاعل و قابلي صورت مي‌گيرد، فاعل نر، و قابل ماده است و به همين جهت ماده، خود را ناگزير از تسليم و خضوع مي‌داند.
تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام (251)
و اين معنا غير از آن معنائي است كه در نرها مشاهده مي‌شود كه نر مطيع در مقابل خواسته‌هاي ماده مي‌گردد (چون گفتگوي ما تنها در مورد عمل جفت‌گيري و برتري نر بر ماده است و اما در اعمال ديگرش از قبيل برآوردن حوائج ماده و تأمين لذت‌هاي او، نر مطيع ماده است.) و برگشت اين اطاعت (نر از ماده) به مراعات جانب عشق و شهوت و بيشتر لذت بردن است، (هر حيوان نري از خريدن ناز ماده و برآوردن حوائج او لذت مي‌برد.) پس ريشه اين اطاعت قوه شهوت حيوان است و ريشه آن تفوق و مالكيت قوه فحولت و نري حيوان است و ربطي به هم ندارند.
و اين معنا يعني لزوم شدت و قدرتمندي براي جنس ماده و وجوب نرمي و پذيرش براي جنس زن چيزي است كه اعتقاد به آن كم و بيش در تمامي امت‌ها يافت مي‌شود، تا
(252) خانواده
جائي كه در زبان‌هاي مختلف عالم راه يافته بطوري كه هر شخص پهلوان و هر چيز تسليم‌ناپذير را مرد، و هر شخص نرمخو و هرچيز تأثيرپذير را زن

مي‌نامند، مثلاً مي‌گوينـد: شمشيـر مـن مـرد اسـت يعني برنـده اسـت، يا فـلان گيـاه نر و يا فلان مكان نر است، و ... و اين امر در نوع انسان و در بين جامعه‌هاي مختلف و امت‌هاي گوناگـون في الجملـه جريان دارد، هرچنـد كه مي‌توان گفـت جريانـش (با كم و بيش اختـلاف) در امت‌ها متداول است.
و اما اسـلام نيز اين قانـون فطـري را در تشريع قوانينش معتبر شمرده و فرموده:
«اَلرِّجـالُ قَـوّامُـونَ عَلَـي النِّسـآءِ بِمـا فَضَّـلَ اللّـهُ بَعْضَهُـمْ عَلـي بِعْـضٍ،»
و با اَين فرمان خود، بر زنان واجب كرد كه درخواست مرد را براي همخوابي اجابت نموده و خود را در اختيار او قرار دهند. (1)
تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام (253)

اين معنا بر احدي پوشيده نيست كه قرآن كريم همواره عقل سالم انسان‌ها را تقويت مي‌كند، و جانب عقل را بر هواي نفس و پيروي شهوات و دلدادگي در برابر عواطف و احساسات تند و تيز ترجيح مي‌دهد، و در حفظ اين وديعه الهي از اينكه ضايع شود توصيه مي‌فرمايد، و اين معنا از آيات كريمه قرآني آن قدر روشن است كه احتياجي به آوردن دليل قرآني ندارد، براي اينكه آياتي كه به صراحت و يا به اشاره و به هر زبان و
1- الميزان ج: 4 ص: 238 .
(254) خانواده
بيانــي ايــن معنـا را افــاده مي‌كند يكي دو تا ده تا نيســت كه ما آنهــا را نقــل كنيــم.
قرآن كريم در عين حال مسأله عواطف پاك و درست و آثار خوبي كه آن عواطف در تربيت افراد دارد از نظر دور نداشته، اثر آن را در استواري امر جامعه پذيرفته، در آيه شريفه: «اَشِدّاءُ عَلَي الْكُفّارِرُحَماءُ بَيْنَهُمْ،» (29 / فتح) دو صفت از صفات عاطفي را به عنوان دو صفت ممدوح مؤمنين ذكر كرده، مي‌فرمايد مؤمنين نسبت به كفار خشن و بي‌رحمند، و نسبت به خودشان مهربانند.
و در آيه «لِتَسْكُنُوا اِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً،» (21 / روم) مودت و رحمت را كه اموري عاطفي هستند، دو تا نعمت از نعم خود شمرده و فرموده، از جنس خود شما، همسراني برايتان قرار داد، تا دلهايتان با تمايل و عشق به آنان آرامش يابد، و بين شما مردان و همسران مودت و رحمت قرار داد، و در آيه: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَاللّهِ الَّتياَخْرَجَ
سرپرستي مرد بر زن در قوانين الهي و فلسفه آن (255)
لِعِبادِهِ وَالطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ: بگو چه كسي زينت‌ها و رزق طيب را كه خدا براي بندگانش پديد آورده تحريم كرده است؟» (32 / اعراف)، علاقه به زينت و رزق طيب را كه آن نيز مربوط به عواطف است مشروع معرفي نموده، به عنوان سرزنش از كساني كه آن را حرام دانسته‌اند، فرموده: «بگو چه كسي زينت‌ها و رزق طيب را كه خدا براي بندگانش پديد آورده تحريم كرده است؟»
چيزي كه هست قرآن كريم عواطف را از راه هماهنگ شدن با عقل تعديل نموده، و عنوان پيروي عقل به آنها داده است، به طوري كه عقل نيز سركوب كردن آن مقدار عــواطـف را جــايــز نمي‌دانـــد.
يكي از مراحل تقويت عقل در اسلام اين است كه احكامي را كه تشريع كرده براساس تقويت عقل تشريع كرده، به شهادت اينكه هر عمل و حال و

اختلافي كه مضر به
(256) خانواده
استقامت عقل است و باعث تيرگي آن در قضاوت و در اداره شؤون مجتمعش مي‌شود تحريــم كرده، نظير شرب خمــر و قمار و اقســام معامــلات غــرري و دروغ و بهتان و افترا و غيبت و امثال آن.
خوب معلوم است كه هيچ دانشمندي از چنين شريعتي و با مطالعه همين مقدار از احكام آن جز اين توقع ندارد كه در مسائل كلي و جهات عمومي و اجتماعي زمام امر را به كساني بسپارد كه داشتن عقل بيشتر امتياز آنان است، چون تدبير امور اجتماعي از قبيل حكومت و قضا و جنگ نيازمند به عقل نيرومندتر است، و كساني را كه امتيازشان داشتن عواطف تند و تيزتر و اميال نفساني بيشتر است، از تصدي آن امور محروم سازد، و نيز معلوم است كه طايفه مردان به داشتن عقل نيرومندتر و ضعف عواطف، ممتــاز از زنانــد، و زنان به داشتــن عقل كمتــر و عواطــف بيشتــر ممتاز از مردانند.
سرپرستي مرد بر زن در قوانين الهي و فلسفه آن (257)
و اسلام همين كار را كرده، و در آيه‌اي كه گذشت فرموده: «اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَي النِّسآءِ،» سنت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نيز در طول زندگيش بر اين جريان داشت يعني هرگز زمام امور هيچ قومي را به دست زن نسپرد، و به هيچ زني منصب قضا نداد، و زنان را براي جنگيدن دعوت نكرد، ـ البته براي جنگيدن، نه صرف شركت در جهاد، براي خدمت و جراحي و امثال آن.
و اما غير اين امور عامه و اجتماعي، از قبيل تعليم و تعلم و كسب و پرستاري بيماران و مداواي آنان و امثال اين گونه امور كه دخالت عواطف منافاتي با مفيد بودن عمل ندارد، زنان را از آن منع نفرمود، و سيرت نبويه بسياري از اين كارها را امضا كرد. آيات قرآن نيز خالي از دلالت بر اجازه اين گونه كارها براي زنان نيست، چون لازمه حريت زن در اراده و عمل شخصي اين است كه بتواند اين گونه كارها را انجام دهد، زيرا
(258) خانواده
معنا ندارد از يك طرف زنان را در اين گونه امور از تحت ولايت مردان خارج بداند، و ملكيت آنان را در قبال مردان معتبر بشمارد، و از سوي ديگر نهيشان كند از اينكه به نحوي از انحا ملكشان را اداره و اصلاح كنند، و همچنين معنا ندارد به آنان حق دهد كه براي دفاع از خود در محكمه شرع طرح دعوي كنند، و يا شهادت بدهند، و در عين حال از آمدن در محكمــه و حضور نزد والــي يا قاضي جلوگيرشان شود و همچنين ساير لوازم استقــلال و آزادي.
بلي دامنه استقلال و آزادي زنان تا آنجايي گسترده است كه به حق شوهر

مزاحمت نداشته باشد، چون گفتيم در صورتي كه شوهر در وطن حاضر باشد زن در تحت قيمومت او است، البته قيمومت اطاعت و در صورتي كه حاضر نباشد مثلاً به سفر رفته باشد موظف است غيبت او را حفظ كند، و معلوم است كه با درنظر گرفتن اين دو وظيفه
سرپرستي مرد بر زن در قوانين الهي و فلسفه آن (259)
هيــچ يك از شؤون جايز زن در صورتــي كه مزاحم با اين دو وظيفــه باشد ديگــر جايز و ممضــي نيسـت. (1)

هيچ شكي نيست كه پيشگام در آزادساختن زن از قيد اسارت و تأمين استقلال او، در اراده و عمل اسلام بوده است، و اگر غربي‌ها (در دوران اخير) قدمي در اين باره براي زنان برداشته‌اند، از اسلام تقليد كرده‌اند (و چه تقليد بدي كرده و با آن روبرو شده‌اند،) و علت اينكه نتوانستند بطور كامل تقليد كنند، اين است كه احكام اسلام چون حلقه‌هاي
1- الميـزان ج: 4 ص: 544 .
(260) خانواده
يك زنجير به هم پيوسته است (و همچون چشم و خط و خال و ابرو است،) و روش اسلام كه در اين سلسله حلقه‌اي بارز و مؤثري تام التأثير است، براي همين مؤثر است كه در آن سلسله قرار دارد، و تقليدي كه غربي‌ها از خصوص اين روش كرده‌اند، تنها از صــورت زليخــاي اســلام نقطــه خــال را گرفته‌انــد كــه معلوم اســت خال به تنهائي چقدر زشت و بدقواره است.
و سخن كوتاه اينكه، غربي‌ها اساس روش خود را بر پايه مساوات همه جانبه زن با مرد در حقوق قرار داده‌اند، و سالها در اين باره كوشش نموده‌اند و در اين باره وضع خلقــت زن و تأخر كمالــي او را (كه بيـان آن بطــور اجمـال گذشت،) درنظر نگرفته‌اند.
و رأي عمومي آنان تقريبا اين است كه تأخر زن در كمال و فضيلت، مستند به خلقت او نيست، بلكه مستند به سوء تربيتي است كه قرن‌ها با آن تربيت مربي شده، و از آغاز
بحثي در آزادي زن در تمدن غرب (261)
خلقت دنيا تاكنون، در محدوديت مصنوعي به سر برده است، وگرنه طبيعت و خلقت زن با مرد فرقي ندارد.
ايراد و اشكالي كه به اين سخن متوجه است اين است كه همانطور كه خود غربي‌ها اعتراف كرده‌اند، اجتماع از قديم‌ترين روز شكل گرفتنش بطور اجمال و سربسته حكم به تأخر كمال زن از مرد كرده، و اگر طبيعت زن و مرد يك نوع بود، قطعا و قهرا خلاف آن حكــم هرچنــد در زمانــي كوتــاه ظاهــر مي‌شــد، و نيــز خلقــت اعضاي رئيســه و غيررئيسه زن، در طول تاريخ تغيير وضع مي‌داد، و مانند خلقت مرد، مي‌شد.
مؤيد اين سخن روش خود غربي‌ها است كه با اينكه سال‌ها است كوشيده و نهايت درجه عنايت خود را به كار برده‌اند تا زن را از عقب‌ماندگي نجات بخشيده و تقدم و ارتقاي او را فراهم كنند، تاكنون نتوانسته‌اند بين زن و مرد تساوي برقرار سازند، و

پيوستــه آمارگيــري‌هاي جهــان اين نتيجــه را ارائــه مي‌دهد كه در اين كشــورها در مشاغلــي كه اســلام زن را از آن محروم كــرده، يعني قضا و ولايــت و جنگ، اكثريــت و تقــدم براي مــردان بوده، و همــواره عــده‌اي كمتــر از زنان عهــده دار اين گونه مشاغل شده‌اند.
و اما اينكه غربي‌ها از اين تبليغاتي كه در تساوي حقوق زن و مرد كردند، و از تلاش‌هائــي كه در ايــن مسير نمــوده‌انــد، چه نتــائجــي عايدشــان شــد در فصلــي جداگانه تا آنجــا كه برايمــان ممكــن باشــد انشاءاللّه شــرح خواهيم داد. (1)
1- الميـزان ج: 2 ص: 393 .

فصل نهم:تعدد زوجات

اسلام قانون ازدواج با يك زن را تشريع و با بيشتر از يك همسر، يعني تا چهار همسر را در صورت تمكن از رعايت عدالت در بين آنها، تنفيذ نموده، و تمام محذورهائي را كه متوجــه اين تنفيذ مي‌شــود به پيانــي كه خواهــد آمد اصلاح كــرده، و فرموده: «وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ : و زنان را نيز مانند وظايفشان حقوق شايسته است!»
(264)
(228 / بقره)
بعضي‌هــا به ايــن حكــم يعنــي جــواز تعــدد زوجــات چنــد اشكـال كــرده‌اند:
اشكال اول: جريحــه دار شــدن احساس زن
اينكه،اين‌حكم‌آثارسوئي‌دراجتماع‌به‌بارمي‌آوردزيراباعث‌جريحه‌دارشدن عواطف زنان مي‌شود و آرزوهاي آنان را به باد داده، فوران عشق و علاقه به شوهر را خمود و خاموش‌مي‌كندو حس حب‌اورامبدل به‌حس‌انتقام مي‌گرداند،ودرنتيجه،ديگربه‌كار خانه نمي‌پردازد و از تربيت فرزندان شانه خالي مي‌كند و در مقابل خطائي كه شوهر به او كرده، در مقام تلافي برمي‌آيد و به مردان اجنبي زنا مي‌دهد و همين عمل باعث شيوع اعمال زشت و نيز گسترش‌خيانت‌درمال و عرض و...مي‌گرددو چيزي‌نمي‌گذردكه‌جامعه‌به‌انحطاط‌كشيده مي‌شود.

بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (265)

جواب اشکال اول

1 ـ تبعيت احساس و عاطفه از عادات و رسوم

اسلام زيربناي زندگي بشر و بنيان جامعه انساني را بر زندگي عقلي و فكري بنا نهاده است، نه زندگي احساسي و عاطفي، در نتيجه هدفي كه بايد در اسلام دنبال شود رسيدن به صلاح عقلي در سنن اجتماعي است، نه به صلاح و شايستگي آنچه كه احساسات دوست مي‌دارد و مي‌خواهد و عواطف به سويش كشيده مي‌شود. و اين معنا به هيچ وجه مستلزم كشته شدن عواطف و احساسات رقيق زنان و ابطال حكم موهبت‌هاي و غرايز طبيعي نيست، زيرا در مباحث علم النفس مسلم شده است كه صفات
(266) خانواده
روحي و عواطف و احساسات باطني از نظر كميت و كيفيت با اختلاف تربيت‌ها و عادات، مختلف مي‌شود همچنانكه به چشم خود مي‌بينيم كه بسياري از آداب در نظر شرقي‌ها پسنديده و ممدوح، و در نظر غربي‌ها ناپسند و مذموم است و به عكس آن بسياري از رسوم و عادات وجود دارد كه در نظر غربي‌ها پسنديده و در نظر شرقي‌ها ناپسند است و هيچگاه يافت نمي‌شود كه دو امت در همه آداب و رسوم نظر واحدي داشته باشند، بالاخره در بعضي از آنها اختلاف دارند.
و تربيت ديني در اسلام زن را به گونه‌اي بار مي‌آورد كه هرگز از اعمالي نظير تعدد زوجات ناراحت نگشته و عواطفش جريحه دار نمي‌شود (او همينكه مي‌بيند خداي عزوجل به شوهرش اجازه تعدد زوجات را داده تسليم اراده پروردگارش مي‌شود، و وقتي مي‌شنود كه تحمل در برابر آتش غيرت، مقامات والائي را نزد خداي تعالي در پي
بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (267)
دارد به اشتياق رسيدن به آن درجات، تحمل آن برايش گوارا مي‌گردد. مترجم).
بله يك زن غربي كه از قرون متمادي تاكنون عادت كرده به اينكه تنها همسر شوهرش باشد و قرن‌ها اين معنا را در خود تلقين نموده، يك عاطفه كاذب در روحش جايگير شده و آن عاطفه با تعدد زوجات ضديت مي‌كند.
دليل بر اين معنا اين است كه زن غربي به خوبي اطلاع دارد كه شوهرش با زنان همسايگان زنا مي‌كند و هيچ ناراحت نمي‌شود، پس اين عاطفه‌اي كه امروز در ميان زنان متمدن پيدا شده، عاطفه‌اي است تلقيني و دروغين.
و اين، نه تنها مرد غربي است كه هر زني را دوست داشته باشد (چه بكر و چه بيوه، چه بي‌شوهر و چه شوهردار،) زنا مي‌كند، بلكه زن

غربــي نيز با هــر
(268) خانواده
مردي كه دوســت بدارد تماس غيرمشروع برقرار مي‌كند.
و جاي بسيار شگفت است كه چگونه زنان غربي از اين همه بي‌ناموسي كه شوهرانشان مي‌بينند متأسف نگشته، دل‌ها و عواطفشان جريحه دار نمي‌شود، و چگونه است كه احساسات و عواطف مردان از اينكه در شب زفاف همسرشان را بيوه مي‌يابند ناراحت نشده و عواطفشان جريحه دار نمي‌گردد؟
گفتيــم عواطف و احساسات با اختلاف تربيت‌ها مختلف مي‌شود، اين اعمال نامبــرده از آنجــا كه در سرزمين غرب تكــرار شده و مردم در ارتكــاب آن آزادي كامل دارند، دلهايشــان نسبت به آن خــو گرفته اســت، تا جائــي كه عادتي معمولــي و مألــوف شــده و در دل‌هــا ريشه دوانــده، به همين جهت عواطــف و احساسات به آن متمايــل، و از مخالفـت بــا آن جريحــه‌دار مي‌شــود.
بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (269)

و اما اينكه گفتند: تعدد زوجات باعث دلسردي زنان در اداره خانه و بي‌رغبتي آنان در تربيت اولاد مي‌شود و نيز اينكه گفتند: تعدد زوجات باعث شيوع زنا و خيانت مي‌گردد، درست نيست زيرا تجربه خلاف آن را اثبات كرده است.
در صدر اسلام حكم تعدد زوجات جاري شد و هيچ مورخ و اهل خبره تاريخ نيست كه ادعا كند در آن روز زنان به كاركردن در خانه بي‌رغبت شدند و كارها معطل مانده و يا زنا در جامعه شيوع پيدا كرد، بلكه تاريخ و مورخين خلاف اين را اثبات مي‌كنند.
علاوه بر اينكه زناني كه بر سر زنان اول شوهر مي‌كنند، در جامعه اسلامي و ساير جامعه‌هائي كه اين عمل را جايز مي‌دانند با رضا و رغبت خود زن دوم يا سوم يا چهارم
(270) خانواده
شوهر مي‌شوند، و اين زنان، زنان همين جامعه‌ها هستند و مردان آنها را از جامعه‌هاي ديگر و به عنوان برده نمي‌آورند و يا از دنيائي غير اين دنيا به فريب نياورده‌اند و اگر مي‌بينيم كه اين زنان به چنين ازدواجي تمايل پيدا مي‌كنند به خاطر عللي است كه در اجتماع حكم‌فرما است و همين دليل روشن است بر اينكه طبيعت جنس زن امتناعي از تعدد زوجات ندارد و قلبشان از اين عمل آزرده نمي‌شود، بلكه اگر آزردگي‌اي هست از لوازم و عوارضي است كه همسر اول پيش مي‌آورد، زيرا همسر اول وقتي تنها همسر شوهرش باشد، دوست نمي‌دارد كه غير او زني ديگر به خانه‌اش وارد شود، زيرا كه مي‌ترسد قلب شوهرش متمايل به او شود و يا او بر وي تفوق و رياست پيدا كند و يا فرزندي كه از او پديد مي‌آيد با فرزندان وي ناسازگاري كند و امثال اين گونه ترس‌ها است كه موجب عدم رضايت و تألم روحي زن اول مي‌شود نه يك غريزه طبيعي.
بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (271)

اشكال دوم: نقض قانون طبيعي «يك مرد براي يك زن»

اينكه: تعدد زوجات مخالف با وضعي است كه از عمل طبيعت مشاهده مي‌كنيم، چون آمارگيري‌هائي كه در قرون متمادي از امت‌ها شده، نشان مي‌دهد كه همواره عدد مــرد و زن برابر بوده و يا مختصر اختلافي داشته است، معلوم مي‌شود طبيعت براي يك مرد يــك زن تهيــه كــرده، پس اگر مــا خــلاف اين را تجويــز كنيــم برخلاف وضع‌طبيعــت رفتـار كرده‌ايــم.

(272) خانواده
و امـا اشكال دوم كه تعـدد زوجـات از نظر آمـار زن و مـرد عملـي غيرطبيعــي است، جوابـش اين اسـت كه اين استـدلال از چنـد جهـت مخــدوش و نادرســت اســت:
1 ـ امر ازدواج تنها متكي به مسأله آمار نيست بلكه در اين ميان عوامل و شرايط ديگري وجود دارد كه يكي از آنها رشد فكري است، كه زنان زودتر از مردان رشد يافته و آماده ازدواج مي‌شوند. مثــلاً، زنان مخصوصا در مناطق گرمسير، وقتي سنشان از نه سالگي بگذرد صلاحيت ازدواج پيدا مي‌كنند، درحالي كه بسياري از مردان قبل از شانزده‌سالگي به‌اين رشد و اين آمادگي نمي‌رسند (و اين معيار همان است كه اسلام در مسأله‌نكاح معتبر شمرده است.)
دليل و شاهد بر اين مطلب سنت جاري و روش معمول در دختران كشورهاي متمدن
بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (273)
است كه كمتر دختري را مي‌توان يافت كه تا سن قانوني (مثلاً شانزده سالگي،) بكارتش محفوظ مانده باشد. و اين (زايل شدن بكارت،) نيست مگر به خاطر اينكه طبيعت، چند سال قبل از سن قانوني‌اش او را آماده نكاح كرده بود و چون قانون اجازه ازدواج به او نمي‌داده، بكارت خود را مفت از دست داده است.
خاصيت توليد نسل و يا به عبارت ديگر دستگاه تناسلي مرد عمرش بيشتر از دستگاه تناسلي زن است، زيرا اغلب زنان در سن پنجاه سالگي يائسه مي‌شوند و ديگر رحم آنان فرزند پرورش نمي‌دهد، در حالي كه دستگاه تناسلي مرد سالها بعد از پنجاه سالگي قادر به توليد نسل مي‌باشد و چه بسا مردان كه قابليت توليدشان تا آخر عمر طبيعي كه صد سالگي است باقي مي‌ماند، در نتيجه عمر مردان از نظر صلاحيت توليد، كــه تقريبا هشتاد ســال مي‌شود، دو برابر عمــر زنــان يعنــي چهــل سالگــي است.
(274) خانواده
و اگر ما اين وجه را با وجه قبلي روي هم در نظر بگيريم، اين نتيجه به دست مي‌آيد كه طبيعت و خلقت به مردان اجازه داده تا از ازدواج با يك زن فراتر رود و بيش از يكي داشته باشد، و اين معقول نيست كه طبيعت، نيروي توليد را به مردان بدهد و در عين حــال آنان را از توليـد منع كند، زيرا سنت جاري در علل و اسباب اين معنا را نمي‌پذيرد.
علاوه بر اينكه حوادثي كه افراد جامعه را نابود مي‌سازد، يعني جنگها و

نزاعها و جنايات، مردان را بيشتر تهديد مي‌كند تا زنان را، به طوري كه نابودشوندگان از مردان قابل مقايسه با نابودشوندگان از زنان نيست، قبلاً هم تذكر داديم كه همين معنا قوي‌ترين عامل براي شيوع تعدد زوجات در قبائل است و بنابر اين زناني كه به حكم مطلب بالا، شوهر را از دست مي‌دهند، چاره‌اي جز اين ندارند كه يا تعدد زوجات را بپذيرند و يا تن به زنا و يا محروميت دهند، چون با مرگ شوهران غريزه جنسي آنان

نمي‌ميرد و باطل نمي‌شود.
و از جمله مطالبي كه اين حقيقت را تأييد مي‌كند، جرياني است كه چند ماه قبل از نوشتن اين اوراق در آلمان اتفاق افتاد و آن اين بود كه جمعيت زنان بي‌شوهر نگراني خود را از نداشتن شوهر طي شكايتي به دولت اظهار نموده و تقاضا كردند كه براي علاج اين درد مسأله تعدد زوجات در اسلام را قانوني ساخته، به مردان آلمان اجازه دهد تا هر تعداد كه خواستند زن بگيرند، چيزي كه هست حكومت خواسته آن زنان را برآورده نكرد، زيرا كليسا او را از اين كار بازداشت.
آري كليسا راضي شد زنا و فساد نسل شايع شود ولي راضي نشد تعدد زوجات اسلام در آلمان رسميت پيدا كند.
2 ـ استدلال به اينكه طبيعت نوع بشر عدد مردان را مساوي عدد زنان قرار داده،

با صرفنظر از خدشه‌هائي كه داشت زماني استدلال درستي است كه تمامي مردان چهار زن بگيرند و يا حداقل بيش از يك زن اختيار كنند، درحالي كه چنين نبوده و بعد از اين نيز چنين نخواهد شد، براي اينكه طبيعت چنين موقعيتي را در اختيار همگان قرار نداده و طبعا بيش از يك زن داشتن جز براي بعضي از مردان فراهم نمي‌شود، اسلام نيز كه همه دستوراتش مطابق با فطرت و طبيعت است چهار زن داشتن را بر همه مردان واجب نكرده، بلكه تنها براي كساني كه توانائي دارند، جايز دانسته (نه واجب) آن هم در صورتي كه بتوانند بين دو زن و بيشتر به عدالت رفتار كنند.
و يكي از روشن‌ترين دليل بر اينكه لازمه اين تشريع، حرج و فساد نيست، عمل مسلمانان به اين تشريع و سيره آنان بر اين سنت است و همچنين غير مسلمانان اقوامي كه اين عمل را جايز مي‌دانند و نه تنها مستلزم حرج و قحطي و نايابي زن نيست بلكه به

عكس، ممنوعيت تعدد زوجات در اقوامي كه آن را تحريم كرده‌اند، باعث شده هزاران زن از شوهر و اجتماع خانوادگي محروم باشند و

به دادن زنا اكتفا كنند.
3 ـ استدلال نامبرده، صرفنظر از خدشه‌هائي كه داشت در صورتي درست بوده و بر حكــم تعــدد زوجــات وارد اســت كــه حكــم نامبــرده (تعــدد زوجــات) اصلاح نشده و با قيودي كه محذورهاي توهم شده را اصــلاح كند، مقيـد و تعديل نشود.
ولي اسلام همين كار را كرده، و بر مرداني كه مي‌خواهند زناني متعدد داشته باشند شــرط كــرده كه در معاشرت با آنان رعايــت عدالت را بكننــد و بستر زناشوئي را بيــن آنـان بالسويه تقسيـــم كنند.
و نيز واجب كرده كه نفقه آنان و اولادشان را بدهند و معلوم است كه رعايت عدالت درانفاق و پرداخت‌هزينه زندگي چهار زن و اولادآنها و نيز رعايت‌مساوات در معاشرت

با آنان جز براي بعضي از مردان فهميده و ثروتمند فراهم نمي‌شود. و اين كار براي عموم مردم فراهم و ميسور نيست.
علاوه بر اين، در اين ميان راه‌هاي ديني و مشروع ديگري است كه با به كار بستن آن، زن مي‌تواند شوهــر خود را ملــزم سازد كه زن ديگري نگيرد و تنها به او اكتفا كند.

اشكال سوم: تشويق مردان به شهوتراني

اينكـه: تشريـع تعـدد زوجـات مـردان را بـه حـرص در شهوترانـي تشـويـق نمـوده و ايـن غريـزه حيوانـي (شهـوت) را در جامعـه گسترش مي‌دهد.

جـــــواب اشكـــــال ســـــوم:

بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (279)

صاحب اين اشكال اطلاع و تدبري در تربيت اسلامي و مقاصدي كه اين شريعت دنبـال مي‌كند نـدارد و نمي‌داند كه تربيـت ديني نسبت به زنان در جامعه اسلامي دين ـ پسند اين است كه زنان را با پوشيدن خود با عفاف و باحيا بار مي‌آورد، و زنان را طوري تربيـت مي‌كند كه خـود به خود شهوت در آنان كمتر از مردان مي‌شود (برخلاف آنچـه مشهور شـده كه شهـوت نكاح در زن بيشتر و زيادتـر از مرد اسـت.)

و استدلال مي‌كنند به اينكه زن بسيار حريص در زينت و جمال و خودآرائي است و وجود اين طبيعت در زن دليل بر آن است كه شهوت او زيادتر از مرد است، و ادعاي ما آنقدر روشن است كه مردان مسلماني كه با زنان متدين و تربيت شده در دامن پدر و مادر دينداز ازدواج كرده‌اند، كمترين ترديدي در آن ندارند، پس روي هم رفته، شهوت

(280) خانواده

جنسـي مردان معـادل است با شهوتي كه در يك زن، بلكه دو زن و سه زن وجود دارد.

از سوي ديگر دين اسلام بر اين معنا عنايت دارد كه حداقل و واجب از مقتضيات طبع و مشتهيات نفس ارضا گردد و احدي از اين حداقل، محروم نماند و به همين جهت اين معنا را موردنظر قرار داده كه شهوت هيچ مردي در هيچ زماني در بدن محصور نشود و وادارش نكند به اينكه به تعدي و فجور و فحشا آلوده گردد.

و اگر مرد به داشتن يك زن محكوم باشد، در ايامي كه زن عذر دارد، يعني نزديك به يك ثلث از اوقات معاشرتش كه ايام عادت و بعضي از ايام حمل و وضع حمل و ايام رضاعش و امثال آن است او ناگزير از فجور مي‌شود، چون ما در مباحث گذشته اين كتاب مطلبي را مكرر خاطرنشان كرديم كه لازمه آن لزوم شتاب در رفع اين حاجت غريزي است. و آن مطلب اين بود كه گفتيم اسلام اجتماع بشري را براساس زندگي عقل

بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (281)

و تفكر بنا نهاده، نه براساس زندگي احساسي و بنابراين باقي ماندن مرد بر حالت احساس حالتي كه او را به بي‌بند و باري در خواسته‌ها و خاطرات

زشت مي‌كشاند، نظير حالت عزب بودن و امثال آن، از نظر اسلام از بزرگترين خطرهائي است كه انسان را تهديــد مي‌كند.
و از سوي ديگر يكي از مهم‌ترين مقاصد و هدف‌ها در نظر شارع اسلام زياد شدن نســل مسلمانــان و آبادشــدن زميــن به دست آنــان اســت، آري جامعــه مسلمان كه آبادشـدن زمين به دست او، آبادي صالح و آبادي مخصوصي است كه ريشه شرك و فساد را مي‌زند.
پس اين جهات و امثال آن مورد اهتمام شارع بوده و باعث شده است كه شارع اسلام حكــم جواز تعــدد زوجــات را تشريــع كند، نه ترويــج امر شهوترانــي و ترغيب

مردم به اينكــه در شهوات غرق شوند.
اگر اشكال‌كنندگان به اسلام در خصوص تشريع اين حكم انصاف مي‌داشتند لبه تيز حملات خود را متوجه بانيان تمدن غرب مي‌كردند و جا داشت اين تمدن را به ترويج فحشا و ترغيب مردان به شهوتراني متهم سازند، نه اسلام را كه اجتماع را بر پايــه سعادت دينــي قرار داده است.
بله در تجويز تعدد زوجات اين اثر هست كه شدت حرص مرد را شكسته و تسكين مي‌دهد، چون به قول معروف: هر آن كس كه از چيزي منع شود به آن حريص مي‌گردد و چنين كسي همي جز اين ندارد كه پرده منع را پاره و ديوار حبس را بشكند و خود را به آنچه از آن محرومش كرده‌اند برساند.
و مردان نيز در مورد تمتع و كام‌گيري از زنان چنين وضعي دارند، اگر قانون، او را

از غير همسر اولش منع كند، حريص‌تر مي‌شود، ولي اگر قانون به او اجازه گرفتن همسر دوم و سوم را بدهد، هرچند بيش از يك همسر نداشته باشد، عطش حرصش فرو مي‌نشيند و با خود فكر مي‌كند كه براي گرفتن همسر ديگر راه باز است و كسي نمي‌تواند مرا جلوگيري كند، اگر روزي خود را در تنگنا ببينم از اين حق استفاده مي‌كنم (و اگر در تنگنا نديد، مسأله را سبك و سنگين نموده، اگر ديد گرفتن زن دوم از نظر اقتصــاد و از نظــر اداره دو خانــه صرفه دارد، مي‌گيــرد و اگر صرفــه نداشت نمــي‌گيرد. مترجم.) و همين باز بـودن راه، بهانه او را از ارتكـاب زنــا و هتــك ناموس محتــرم مــردم، از دستــش مي‌گيـرد.
در ميان غربي‌ها بعضي از نويسندگان رعايت انصاف را نموده و گفته‌اند: در اشاعه زنا و فحشا بين ملت‌هاي مسيحي مذهب، هيچ عاملي نيرومندتر از تحريم تعدد زوجات

به وسيلــه كليســا نبــوده است. مسترجــان ديــون پــورت انگليســي در

كتـاب عـذر تقصيـر به پيشگـاه محمـد صلي‌الله‌عليه‌وآله و قـرآن (ترجمه فاضل دانشمند آقاي سعيـدي،) اين انصـاف را به خرج داده است.

اشکال چهارم: تنزل موقعیت اجتماعي زن

اينكه: اين قانون موقعيت اجتماعي زنان را در جامعه پائين مي‌آورد، و در حقيقت ارزش چهار زن را معادل باارزش يك مرد مي‌كند و اين خود يك ارزيابي جائرانه و ظالمانه است، حتي با مذاق خود اسلام سازگار نيست، چراكه اسلام در قانون ارث و در مسأله شهادت يك مرد را برابر دو زن قرار داده، با اين حساب بايد ازدواج يك مرد
بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (285)
را با دو زن تجويز كند، نه بيشتر، پس تجويز ازدواج با چهار زن به هرحال از عدالت عدول كردن است، آن هم بدون دليل.
و اين چهار اشكال اعتراضاتي است كه مسيحيان و با متمدنين طرفدار تساوي حقوق زن و مرد بر اسلام واردكرده‌اند.

و اما در جواب از اشكال چهارم كه تجويز تعدد زوجات مقام زن را در مجتمع پائين مي‌آورد! بايد گفت كه هرگز چنين نيست، همانطور كه در مباحث گذشته (در بحث علمي كه در جلد دوم الميزان پيرامون حقوق زن در اسلام داشتيم،) اثبات كرديم كه زنان در هيچ سنتي از سنت‌هاي ديني و يا دنيوي نه قديمش و نه جديدش همانند اسلام مورد
(286) خانواده
احترام قرار نگرفته‌اند و هيچ سنتي از سنن قديم و جديد حقوق آنان را همچون اسلام مراعات ننموده است.
جواز تعدد زوجات براي مرد در حقيقت و واقع امر توهين به زن و از بين بردن موقعيت اجتماعي و حقوق او نيست، بلكه به خاطر مصالحي است كه بيان بعضي ازآنها گذشت.
بسياري از نويسندگان و دانشمندان غربي (اعم از دانشمندان مرد و زن) به نيكي و حسن اين قانون اسلامي اعتراف نموده، و به مفاسدي كه از ناحيه تحريم تعدد زوجات گريبانگير جامعه‌ها شده است اعتراف كرده‌اند، خواننده عزيز مي‌تواند به اين نوشته‌ها مراجعه نمايد.
بحثي در قانون تعدد زوجات در اسلام (287)

قوي‌ترين و محكم‌ترين دليلي كه مخالفين غربي به قانون تعدد زوجات گرفته و به آن تمسك كرده‌اند و در نظر دانشمندان و اهل مطالعه آب و تابش داده‌اند، همان گرفتاري‌ها و مصيبت‌هائي است كه در خانه‌هاي مسلماني كه دو زن و يا چند زن هست مشاهده مي‌شود كه اين خانه‌ها هميشه محل داد و فرياد و حسد ورزيدن به يكديگر است، و اهل آن خانه (اعم از زن و مرد)، از روزي كه زن دوم، سوم و... وارد خانه مرد مي‌شوند تا روزي كه وارد خانه قبر مي‌گردند روي سعادت و خوشي را نمي‌بينند، تا جائي كه خود مسلمانان اين حسد را به نام مرض هووها ناميده‌اند. در چنين زماني است كه تمامي عواطف و احساسات رقيق و لطيف فطري و طبيعي زنان، مانند: مهر و

 خانواده

محبت، نرمخوئي، رقت، رأفت، شفقت، خيرخواهي، حفظ غيب، وفا، مودت، رحمت، اخلاص و... نسبت به شوهر و فرزنداني كه شوهر از همسر قبليش داشته، و نيز علاقه به خانه و همه متعلقات آن كه از صفات غريزي زن است برگشته و جاي خود را به ضد خودش مي‌دهد، و در نتيجه خانه را كه بايد جاي سكونت و استراحت آدمي و محل برطرف كردن خستگي تن و تألمات روحي و جسمي انسان باشد و هر مردي در زندگي روزمره‌اش دچار آنها مي‌شود به صورت زورخانه و معركه قتال درمي آيد، معركه‌اي كه در آن نه براي جان كسي احترامي هست و نه براي عرضش و نه آبرويش و نه مالش، و خلاصه هيچ كس از كس ديگر در امان نيست. و معلوم است كه در چنين خانه‌اي صفاي زندگي مبدل به كدورت گشته و لذت زندگي از آنجا كوچ مي‌كند و جاي خود را به ضرب و شتم و فحش و ناسزا و سعايت و سخن‌چيني و رقابت و نيرنگ مي‌دهد و

بچه‌هاي چنين خانه‌اي نيز با بچه‌هاي ديگر خانه‌ها فرق داشته و دائما در حال اختلاف و مشاجره هستند و چه بسا كه (كارد مرد به استخوانش رسيده و همسر خود را به قتل برساند و يا) زن در صدد نابود كردن شوهر، و بچه‌ها در مقام كشتن يكديگر و يا در صدد كشتن پدر برآيند و پيوند خويشاوندي و قرابت و برادري جاي خود را به انتقام و خونخواهي بدهد، و معلوم است كه (به فرموده رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله كه: «اَلْحُبُّ يَتَوارَثُ وَالْبُغْضُ يَتَوارَثُ،» دشمني نسل اول خانواده، به نسل‌هاي بعدي نيز منتقل مي‌گردد. مترجم) خونريزي و نابودي نسل، و فساد خانه در نسل‌هاي مردي كه داراي دو زن مي‌باشد ادامه يابد. از تمام اين‌ها كه بگذريم، آثار

سوء تعدد زوجات به بيرون از خانه يعني به جامعه نيز راه يافته و باعث شقاوت و فساد اخلاق و قساوت و ظلم و بغي و فحشا و سلب امنيت و اعتماد مي‌گردد. و مخصوصا كه اگر جواز طلاق را هم بر اين
(290) خانواده
قانون (جواز تعدد زوجات،) اضافه كنيم به خوبي روشن مي‌شود كه اين دو حكم (جواز تعدد زوجات و طلاق،) كار مردان جامعه را به كجا مي‌كشاند، وقتي مرد بتواند هر كه را خواست بگيرد و هريك از همسرانش را خواست طلاق دهد، خود به خود ذوقي و شهوت‌پرست بار مي‌آيد، چنين مردي جز پيروي از شهواتش و اطفاي آتش تحرصش و گرفتن اين زن و رها كردن آن زن، عزت دادن به اين و خوار ساختن آن، هيچ كاري و هيچ همي ندارد و اين وضع جز تباه كردن و بدبخت ساختن نيمي از مردم جامعه (يعني زنان) اثري ديگري ندارد، علاوه بر اين كه با تباهي آن نصف، نصف ديگر (مردان) نيز تباه مي‌شوند.
پاســـخ :
ايــن بود حاصل سخنــان مخالفيــن كه به خورد جامعــه داده‌انــد، انصافــا پاسخي به مشكلات خانوادگي ناشي از چند زني (291)
سخـــن درستــي اســـت و مــا قبـــول داريــم، وليكــن هيـــچ يــك از آن‌هــا بــر اســلام و تشـريـع اســلام وارد نيسـت، بلكه همــه‌اش متوجــه مسلمانــان اســت.
آري، اگر مخالفين، عصر و دوره‌اي را نشان دهند كه در آن دوره مسلمانان به حقيقت احكام دين و تعاليم آن عمل كرده باشند و در آن دوره نيز اين آثار سوء بر مسأله تعدد زوجات و جواز طلاق مترتب شده باشد، آنگاه مي‌توانند ادعا كنند كه آثار سوء نامبرده، از ناحيه جواز تعدد زوجات و طلاق است، ولي با كمال تأسف مسلمانان قرن‌هــا است كه حكومت اسلامي ندارنــد و آنان كه سردمداران مسلمانان بودند، صالح نبودند، تا مسلمانان را بر طبق تربيت اسلامــي و با تعاليــم عاليه آن تربيت كننــد، بلكه خــود آن سردمداران در پرده دري و نقض قوانين و ابطال حدود دين پيشگام‌تر از مردم بودنــد و واضح است كه مــردم تابع مــرام پادشاهــان خويشنـد.
(292) خانواده
و اگر ما بخواهيم در اين جا به نقل قسمتي از سرگذشت فرمانروايان و جرياناتي كه در دربار آنان جاري بوده و رسوائي‌هايي كه پادشاهان كشورهاي اسلامي به بار آوردند از روز مبدل شدن حكومت ديني به سلطنت و شاهنشاهي بپردازيم، بايد در همين جا كتابي جداگانه در بين كتاب تفسير خود بنويسيم و اين با وعده اختصاري كه داده‌ايــم نمي‌سازد.
و كوتاه سخن آن كه اگر اشكالي هست به مسلمانان وارد است كه اجتماع خانوادگي خويش را به گونه‌اي ترتيب داده‌اند كه تأمين كننده سعادت

زندگيشان نيست و سياستي را اتخاذ مي‌كنند كه نمي‌توانند آن را پياده سازند و در پياده كردنش از صراط مستقيم منحرف نشوند، تازه گناه اين آثار سوء به گردن مردان است، نه زنان و فرزنــدان، هر چند كه هر كسي مســؤول گناه خويش است، ولــي ريشه تمام اين

مفاسد و بدبختي‌ها و خانمان براندازي‌ها و... روش و مــرام اين‌گونه مــردان است كه سعادت خود و همسر و اولاد خود را و صفاي جو جامعه خويش را فداي شهوتراني و ناداني خود مي‌كنند.
و اما اسلام قانون تعدد زوجات را بدون قيد و بند تشريع نكرده، و اصلاً آن را بر همه مردان واجب و لازم ننموده، بلكه به طبيعت و حال افراد توجه فرموده، و همچنين عوارضي را كه ممكن است احيانا براي افرادي عارض شود در نظرگرفته، و به بياني كه گذشت صلاحيت قطعي را شرط نموده و مفاسد و محذورهايي را كه در تعدد زوجات وجــود دارد بــرشمــرده، و در چنيــن موقعيتــي اســت كــه آن را جــايــز دانستــه، تا مصالح مجتمع‌اسلامي انسان‌ها تأمين شود.
و حكم جواز را مقيد به صورتي كرده است كه هيچ يك از مفاسد شنيع نامبرده

پيش نيايد و آن در صورتي است كه مرد از خود اطمينان داشته باشد به اين كه مي‌تواند بين چند همسر به عدالت رفتار كند.
پــس تنهــا كسي كه چنيــن اطمينانــي از خود دارد و خــداي تعالــي چنيــن توفيقــي بــه او داده، از نظــر ديــن اســلام مي‌تــوانــد بيش از يك زن داشتــه باشــد.
و آن مرداني كه (اشكال كنندگان وضعشان را با آب و تاب نقل كرده‌اند،) كه هيچ عنايتي به سعادت خود و زن و فرزند خود ندارند و جز ارضاي شكم و شهوت هيچ چيزي برايشان محترم نيست، و زن برايشان جز وسيله‌اي كه براي شهوتراني مردان خلق شده‌اند مفهومي ندارد، آنها ارتباطي با اسلام ندارند و اسلام هم به هيچ وجه اعمالشان را امضا ننموده و از نظر اسلام اصلاً زن گرفتن براي آنان با وجود اين وضعي كه دارند جايز نيست و اگر واجد شرايط باشند و زن را يك حيوان نپندارند، تنها

يك زن مي‌تواننــد اختيار كنند.
عــلاوه بــر ايــن كــه در اصـــل اشكــال بيــن دو جهــت كــه از نظــر اســلام از هــم جــدا نيستنــد يعنــي جهــت تشــريــع و جهــت ولايــت خلــط شــده اســت.
توضيح اينكه: در نظر دانشمندان امروز معيار در داوري اينكه چه قانوني از

قوانين موضوعه و چه سنتي از سنت‌هاي جاريه صحيح و چه قانون و سنتي فاسد است، آثار و نتايج آن قانون است كه اگر بعد از پياده‌شدنش در جامعه، آثارش موردپسند واقع شد آن قانون را قانوني خوب مي‌دانند، و اگر نتايج خوبي به بار نياورد، مي‌گويند اين قانون خوب نيست، خلاصه اينكه معيار خوبي و بدي قانون را پسند و عدم پسند مردم مي‌دانند، حال مردم در هر سطحي كه باشند و هر دركي و ميلي كه داشته باشند مهم نيست.

(296) خانواده

و من گمان نمي‌كنم كه اين دانشمندان غفلت ورزيده باشند از اينكه: چه بسا مي‌شود كه جامعه‌اي داراي بعضي سنن و عادات و عوارضي باشد كه با حكم موردبحث نسازد و اينكه بايد مجتمع را مجهز كرد به روشي كه منافي آن حكم يا آن سنت نباشد، تا مسير خود را بداند و بفهمد كه كارش به كجا مي‌انجامد و چه اثري از كار او بجا مي‌ماند، خير يا شر، نفع يا ضرر؟ چيزي كه هست اين دانشمندان در قوانين، تنها خواست و تقاضاي جامعه را معيار قرار مي‌دهند، يعني تقاضائي كه از وضع حاضر و ظاهر انديشه جامعه ناشي مي‌شود، حال آن وضع هر چه مي‌خواهد باشد و آن تفكر و انديشه هرچه مي‌خواهد باشد و هر استدعا و تقاضا كه مي‌خواهد داشته باشد.

در نظر اين دانشمندان قانون صحيح و صالح چنين قانوني است و بقيه قوانين غيرصالح‌است (هرچند مطابق عقل و فطرت باشد.)

پاسخي به مشكلات خانوادگي ناشي از چند زني (297)

به همين جهت است كه وقتي مسلمانان را مي‌بينند كه در وادي گمراهي سرگردان و در پرتگاه هلاكت واقعند و فساد از سراسر زندگي مادي و معنويشان مي‌بارد، آنچه فساد مي‌بينند به اسلام، يعني دين مسلمانان نسبت مي‌دهند، اگر دروغ و خيانت و بددهني و پايمال كردن حقوق يكديگر و گسترش ظلم و فساد خانواده‌ها و اختلال و هرج و مرج در جامعه را مشاهده مي‌كنند، آنها را به قوانين ديني دايركه در بين ايشان نسبت مي‌دهند و مي‌پندارند كه جريان سنت اسلام و تأثيرات آن مانند ساير سنت‌هاي اجتماعي است كه با تبليغات و يا به اصطلاح روز، شستشو دادن مغز و متراكم كردن احساسات در بين مردم، بر آنها تحميل مي‌شود.

در نتيجه، از اين پندار خود نتيجه مي‌گيرند كه: اسلام باعث به وجود آمدن مفسده‌هاي اجتماعي‌اي است كه در بين مسلمانان رواج يافته و تمامي اين ظلم‌ها و

(298) خانواده

فسادها از اسلام سرچشمه مي‌گيرد! و حال آنكه بدترين ظلم‌ها و

نارواترين جنايت‌ها در بينشان رايج بوده است. و به قول معروف: «كُلّ الصَّيْدِ في جَوْفِ الْفِراءِ ـ همه شكارها در جوف پوستين است،» و همچنين نتيجه اين پندار غلط است كه مي‌گويند: اگر اسلام ديــن واقعــي بود و اگر احكــام و قوانين آن خــوب و متضمــن صــلاح و سعادت مردم بود، در خود مــردم اثري سعادت‌بخش مي‌گذاشــت نه اينكـه وبال مــردم بشود.
اين سخن، سخن درستي نيست، چراكه اين دانشمندان بين طبيعت حكم صالح و مصلح، و همچنين حكم بين مردم فاسد و مفسد خلط كرده‌اند، اسلام كه خم رنگرزي نيست، اسلام مجموع معارف اعتقادي و اخلاقي است، و قوانيني است عملي كه هر سه قسمت آن با يكديگر متناسب و مرتبط است و با همه تماميتش وقتي اثر مي‌گذارد كه مجموعش عملي شود و اما اگر كسي معارف اعتقادي و اخلاقي آن را به دست آورده و پاسخي به مشكلات خانوادگي ناشي از چند زني (299)
در مرحله عمل كوتاهي كند، البته اثري نخواهد داشت، نظير معجون‌ها كه وقتي يك جزء آن فاسد مي‌شود همه‌اش را فاسد مي‌كند و اثري مخالف به جاي مي‌گذارد، و نيز وقتي اثر مطلوب را مي‌بخشد كه بدن بيمار براي ورود معجون و عمل كردنش آماده باشد كه اگر انساني كه آن را مصرف مي‌كند شرايط مصرف را رعايت نكند، اثر آن خنثي مي‌گردد و چه بسا نتيجه و اثري برخلاف آنچه را كه توقع داشت مي‌گيرد.
گيرم كه سنت اسلامي نيروي اصلاح مردم و از بين بردن سستي‌ها و رذائل عمومي را به خاطر ضعف مباني قانونيش نداشته باشد، سنت دموكراتيك چرا اين نيرو را نداشته و در بلوك شرق دنيا يعني در بلاد اسلام‌نشين، آن اثري را كه در بلاد اروپا داشت ندارد؟ خوب بود سنت دموكراتيك بعد از ناتواني اسلام، بتواند ما را اصلاح كند؟ و چه شده است بر ما كه هرچه بيشتر جلو مي‌رويم و هر چه زيادتر براي پيشرفت تلاش
(300) خانواده
مي‌كنيم بيشتر به عقب برمي‌گرديم، كسي شك ندارد در اينكه اعمال زشت و اخلاق رذيله در اين عصر كه روزگار به اصطلاح تمدن! است در ما ريشه‌دارتر شده، با اينكه نزديك به نيم قرن است كه خود را روشنفكر پنداشته‌ايم، درحالي كه حيواني بي‌بند و بار بيش نيستيم، نه بهره‌اي از عدالت اجتماعي داريم و نه حقوق بشر در بين ما زنده شده است. از معارف عالي عمومي و بالاخره از هر سعادت اجتماعي جز الفاظي بي‌محتوا و دلخوش كن بهره‌اي نداريم، تنها الفاظي از اين حقوق بر سر زبانهايمان رد و بدل مي‌شود.
آيا مي‌توانيد براي اين جواب نقضي كه ما بر شما وارد كرديم پاسخي بدهيد؟ نه، هرگز، و جز اين نمي‌توانيد عذر بياوريد كه در پاسخ ما بگوئيد: به اين جهت نظام دموكراتيك نتوانسته است شما را اصلاح كند كه شما به

عمل نكرديد، تا آثار خوبي در شما به جاي بگذارد و اگر اين جواب شما درست است، چرا در مورد مكتب اسلام درست نباشد؟
از اين نيز بگذريم و فرض كنيم كه (العياذباللّه اسلام به خاطر سستي بنيادش نتوانسته در دل‌هاي مردم راه يافته و در اعماق جامعه به طور كامل نفوذ كند، و در نتيجه حكومتش در جامعه دوام نيافته و نتوانسته است به حيات خود در اجتماع اسلامي ادامه دهد و موجوديت خود را حفظ كند، به ناچار متروك و مهجور شده، ولي چرا روش دموكراتيك كه قبل از جنگ جهاني دوم موردقبول و پسند همه عالم بود، بعد از جنگ نامبرده از روسيه رانده شد و روش بلشويكي جايش را اشغال كرد؟! و به فرض هم كه براي اين رانده شدن و منقلب شدن آن در روسيه به روشي ديگر، عذري بتراشند؟ چرا مردم دموكراتيك در ممالك چين، لتوني، استوني، ليتواني، روماني، مجارستان و

يوگسلاوي و كشورهائي ديگر به كمونيستي تبديل شد؟ و نيز چرا با اينكه ساير كشــورها را تهديد مي‌كرد و عميقــا در آنها نيز ريشه كرده بود، ناگهان اينگونه از ميان رفت؟
و چرا همين كمونيستي نيز بعد از آنكه نزديك به چهل سالگي از عمرش گذشته و تقريبا بر نيمي از جمعيت دنيا حكومت مي‌كرد و دائما مبلغين آن و سردمدارانش به آن افتخار مي‌كردند و از فضيلت آن مي‌گفتند و اظهار مي‌داشتند كه: نظام كمونيستي تنها نظامي است كه به استبداد و استثمار دموكراسي آلوده نشده و كشورهائي را كه نظام كمونيستي بر آن حاكم بود بهشت موعود معرفي مي‌كردند، اما ناگهان همان مبلغين و سردمداران كمونيست دو سال قبل رهبر بي‌نظير اين رژيم يعني استالين را به باد سرزنش و تقبيح گرفتند و اظهار نمودند كه: حكومت 30 ساله استالين حكومت زور و

استبداد و برده‌گيري به نام كمونيست. و به ناچار در اين مدت حكومت او تأثير عظيمي در وضع قوانين و اجراي آن و ساير متعلقاتش داشت و تمامي اين انحرافات جز از اراده مستبدانه و روحيه استثمارگر و برده‌كشي و حكومت فردي كه بدون هيچ معيار و ملاكي هزاران نفر را مي‌كشت و هزاران نفر ديگر را زنده نگه مي‌داشت، اقوامي را سعادتمند و اقوامي ديگر را بدبخت مي‌ساخت، نشأت نمي‌گرفت، و خدا مي‌داند كه بعد از سردمــداران فعلي چه كسانــي بر سر كار آينــد و چه بر سر مــردم بيچـاره بياورند!

چه بسيار سنن و آدابي كه (اعم از درست و نادرست) در جامعه رواج داشته و سپس به جهت عوامل مختلف (كه مهم‌ترينش خيانت سردمداران و سست اراده بودن پيروان آن مي‌باشد،) از آن جامعه رخت بر بسته است و كسي كه به كتابهاي تاريخ مراجعه كند به اين مطلب برخورد مي‌كند.

(304) خانواده

اي كاش مي‌دانستم كه (در نظر دانشمندان غربي) چه فرقي است بين اسلام از آن جهت كه سنتي است اجتماعي، و بين اين سنت‌ها كه تغيير و تبديل يافته است؟ و چگونه است كه اين عذر را در سنتهاي مذكور مي‌پذيرند اما همان عذر را از اسلام نمي‌پذيرند، راستي علت اين يك بام و دو هوا چيست؟

(آري بايد گفت كه امروز كلمه حق در ميان قدرت هول‌انگيز غربيان و جهالت و تقليد كوركورانه و به عبارت ديگر مرعوب شدن شرقيان از آن قدرت، واقع شده پس نه آسماني است كه بر او سايه افكند و نه زميني كه او را به پشت خويش نشاند، غربي حاضر نيست حقانيت اسلام را بپذيرد، به خاطر اينكه علم و صنعتش او را مغرور ساخته است، شرقي نيز نمي‌تواند آن را بپذيرد، به خاطر آنكه در برابر تمدن غرب مرعوب شده است. مترجم.)

پاسخي به مشكلات خانوادگي ناشي از چند زني (305)

و به هر حال آنچه را كه لازم است از بيانات مفصل قبلي ما متذكر شده، اين است كه تأثيرگذاشتن و تأثيرنگذاشتن و همچنين باقي ماندن و از بين رفتن يك سنت در ميان مردم چندان ارتباطي با درستي و نادرستي آن سنت ندارد تا از اين مطلب بر حقانيت يك سنت استدلال كنيم و بگوئيم كه چون اين سنت در بين مردم باقيمانده پس حق است و همچنين استدلال كنيم به اينكه چون فلان سنت در جامعه متروك و بي‌اثر شده است، پس باطل است، بلكه علل و اسبابي ديگر در اين باره اثر دارند.

و لذا مي‌بينيم هر سنتي از سنت‌ها كه در تمامي دوران‌ها، در بين مردم دايز بوده و هست، يك روز اثر خود را مي‌بخشد و روزي ديگر عقيم مي‌ماند، روزي در بين مردم باقي است و روزگاري ديگر به خاطر عواملي مختلف از ميان آن مردم كوچ مي‌كند، به فرموده قرآن كريم: خداي تعالي روزگار را در بين مردم دست به دست مي‌گرداند، يك

(306) خانواده

روز به كام مردمي و به ناكامي مردمي ديگر، و روز ديگر به ناكامي دسته اول و به كام دسته دوم مي‌چرخاند، تا معلوم كند كه افراد باايمان چه كسانند، تا همان‌ها را گواه بر سايرين قرار دهد.

و سخن كوتاه اينكه قوانين اسلامي و احكامي كه در آن هست برحسب مبنا و مشرب با ساير قوانين اجتماعي كه در بين مردم دايرر است تفاوت دارد، و آن تفاوت اين است كه قوانين و سنت‌هاي بشري به اختلاف اعصار و دگرگوني‌ها كه در مصالح بشر پديد مي‌آيد، دگرگون مي‌شود، و ليكن قوانين اسلامي به خاطر اينكه مبنايش مصالح و مفاسد واقعي است، اختلاف و دگرگونگي نمي‌پذيرد، نه واجبش و نه حرامش، نه مستحبش و نه مكروهش، و نه مباحش، چيزي كه هست اينكه: كارهائي را در اجتماع يك فرد مي‌تواند انجام بدهد و يا ترك نمايد و هرگونه تصرفي را كه مي‌خواهد مي‌تواند

پاسخي به مشكلات خانوادگي ناشي از چند زني (307)

بكنـد و مي‌تواند نكند، بر زمامدار جامعه اسلامي است كه مردم را به آن عمل ـ اگر واجـب است ـ وادارد، و اگـر حـرام است ـ از آن نهـي كند و...، گويـا جامعـه اسلامي يك تن واحد است و والي و زمامـدار نيـروي فكـري و اداره كننـده او اسـت.

بنابراين اگر جامعه اسلامي داراي زمامدار و والي باشد، مي‌تواند مردم را از ظلم‌هائي كه شما در جواز تعدد زوجات شمرديد نهي كند و از آن كارهاي زشتي كه در زيرپوشش تعدد زوجات انجام مي‌دهند جلوگيري نمايد و حكم الهي به جواز تعـدد زوجات به حال خود بمانـد و آن فسادهـا هم پديد نيايد.

آري حكم جواز تعدد زوجات يك تصميم و حكمي است دائمي كه به منظور تأمين مصالح عمومي تشريع شده، نظير تصميم يك فرد به اينكه تعدد زوجات را به خاطر مصلحتـي كـه براي شخـص او دارد ترك كنـد كه اگر او به خاطـر آن مصلحـت

(308) خانواده

چند همسر نگيرد، حكـم خـدا را تغيير نـداده و نخواستـه است با اين عمـل خود بگويـد تعدد زوجات را قبـول ندارم، بلكه خواسته است بگويد اين حكم، حكمي است مبـاح و من مي‌توانم به آن عمل نكنم. (1)

يكي ديگر از اعتراضاتي كه (از سوي كليسا) بر مسأله تعدد زوجات رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شده اين است كه اصحاب كليسا گفته‌اند: تعدد زوجات جز حرص در شهوتراني و
1- الميزان ج: 4 ص: 238 .

بي‌طاقتي در برابر طغيان شهوت هيچ انگيزه ديگري ندارد و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله براي همين جهت تعدد زوجات را براي امتش تجويز كرد و حتي خودش به آن مقداري كه براي امت خــود تجويز نموده (چهارهمســر) اكتفا ننمـوده و عدد همسرانش را به نه نفر رسانيد.
اين مسأله به آيات متفرقه زيادي از قرآن كريم ارتباط پيدا مي‌كند كه اگر ما بخواهيم بحث مفصلي كه همه جهات مسأله را فراگيرد آغاز كنيم، علي‌القاعده بايد اين بحث را در تفسير يك يك آن آيات بياوريم و به همين جهت گفتگوي مفصل را به محل مناسب خود مي‌گذاريم و در اينجا بطور اجمال اشاره‌اي مي‌نمائيم: ابتدا لازم است كه نظر ايراد و اشكال‌كننده را به اين نكته معطوف بداريم كه تعدد زوجات رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به اين سادگي‌ها كه آنان خيال كرده‌اند نبوده و انگيزه آن جناب از اين كار زياده روي در زن دوستي و شهوتراني نبوده است، بلكه در طول زندگي و حياتش هريك از زنان را

كه اختيار مي‌كرده، به طرز خاصي بوده است.
اولين ازدواج آن حضرت با خديجه كبرا عليهاالسلام بوده، و حدود بيست سال و اندي از عمر شريفش را كه تقريبا يك ثلث از عمر آن جناب است، تنها با اين يك همسر گذارند و به او اكتفا نمود، كه سيزده سال از اين مدت بعد از نبوت و قبل از هجرتش از مكه به مدينه بوده است. آنگاه ـ در حالي كه ـ هيچ همسري نداشت ـ از مكه به مدينه هجرت نموده و به نشر دعوت و اعلاي كلمه دين پرداخت و آنگاه با زناني كه بعضي از آنها باكره و بعضي بيوه و همچنين بعضي جوان و بعضي ديگر عجوز و سالخورده بودند ازدواج كرد و همه اين ازدواج‌ها در مدت نزديك به ده سال انجام شد و پس از اين چند ازدواج، همه زنان بر آن جنــاب تحريم شد، مگر همــان چندنفــري كه در حباله نكاحش بودند.

و معلوم است كه چنين عملي با اين خصوصيات ممكن نيست با انگيزه عشق به زن توجيه شود، چون نزديكي و معاشرت با اينگونه زنان آن هم در

اواخر عمر و آن هم از كســي كه در اوان عمرش ولع و عطشي براي اين كار نداشته، نمي‌تواند انگيزه آن باشد.
علاوه بر اينكه هيچ شكي نداريم در اينكه برحسب عادت جاري، كساني كه زن دوست و اسير دوستي آنان و خلوت با آنانند، معمولاً عاشق جمال و مفتون ناز و كرشمه‌اند كه جمال و ناز و كرشمه در زنان جوان است كه در سن خرمي و طراوتند و سيره پيامبر اسلام از چنين حالتي حكايت نمي‌كند و عملاً نيز ديديم كه بعد از دختر بكر، با بيــوه زن و بعد از زنان جوان با پيره زن ازدواج كرد، يعني بعد از ازدواج با عايشه و ام حبيبه جوان، با ام سلمه سالخورده و با زينب دختر جحش، كه در آن روز بيش از پنجــاه سال از عمرشــان گذشتــه بـود ازدواج كرد.
(312) خانواده
از سوي ديگر زنان خود را مخير كرد بين بهره‌وري و ادامه به زندگي با آن جناب و سراح جميل، يعني طلاق و در صورت ادامه زندگي با آن حضرت، آنان را بين زهد در دنيا و ترك خودآرائي و تجمل مخير نمود ـ اگر منظورشان از همسري با آن جناب، خدا و رسول و خانه آخرت باشد ـ و اگر منظورشان از آرايش و تمتع و كام‌گيري از آن جنـاب دنيا باشد آيه زير شاهد بر همين داستان است:
«ياَيُّهَاالنَّبِيُّ قُلْ لِاَزْواجِكَ اِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيوةَ الدُّنْيا وَ زينَتَها فَتَعالَيْنَ اُمَتِّعْكُنَّ وَ اُسَرِّحْكُــنَّ سَراحا جَميــلاً، وَ اِنْ كُنْتُــنَّ تُرِدْنَ اللّــهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدّارَ الْاخِرَةَ فَاِنَّ اللّهَ اَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ اَجْرا عَظيما»(28 و 29 / احزاب)
و اين معنــا هم بطــوري كه ملاحظــه مي‌كنيد با وضع مرد زن دوست و جمــال‌پرســت و عاشــق وصال زنــان، نمي‌ســازد.
بحثي در تعدد زوجات رسول خدا (ص) (313)
پس براي يك دانشمند اهل تحقيق اگر انصاف داشته باشد، راهي جز اين باقي نمي‌ماند كه تعدد زوجات رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و زن گرفتنش در اول بعثت و اواخر عمر را با عواملي ديگر غير زن دوستي و شهوتراني توجيه كند.
و اينك در توجيه آن مي‌گوئيم: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با بعضي از همسرانش به منظور كسب نيرو و به دست آوردن اقوام بيشتر و در نتيجه به خاطر جمع آوري يار و هوادار بيشتر ازدواج كرد و با بعضي ديگر به منظور جلب نمودن و دلجوئي و در نتيجه ايمن شدن از شر خويشاوند آن همسر ازدواج فرمود و با بعضي ديگر به اين انگيزه ازدواج كرد كه هزينه زندگيش را تكفل نمايد و به ديگران بياموزد كه در حفظ پيرزنان از فقر و مسكنت و بي‌كسي كوشا باشند، و مؤمنين رفتار آن جناب را در بين خود سنتي قرار دهند و با بعضي ديگر به اين منظور ازدواج كرد كه با يك سنت

جاهليت مبارزه نموده و
(314) خانواده
عملاً آن را باطل سازد كه ازدواجش با زينب دختر جحش به همين منظور بوده‌است، چون او نخست همسر زيدبن حارثه پسر خوانده رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بود و زيد او را طلاق داد و از نظر رسوم جاهليت ازدواج با همسر پسرخوانده ممنوع بود چون پسرخوانده در نظر عرب جاهلي حكم پسر داشت، همانطور كه يك مرد نمي‌تواند همسر پسر صلبي خودرا بگيرد، ازنظر اعراب ازدواج با همسر پسرخوانده نيز ممنوع بود، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با زينب ازدواج كرد تا اين رسم غلط را برانداز‌د، و آياتي از قرآن در اين باب نازل گرديد.
و ازدواجش با سوده دختر زمعه به اين جهت بوده كه وي بعد از بازگشت از هجرت دوم از حبشه همسر خود را از دست داد و اقوام او همه كافر بودند و او اگر به ميان اقوامش برمي‌گشت يا به قتلش مي‌رساندند و يا شكنجه‌اش مي‌كردند و يا بر گرويدن به كفر مجبورش مي‌كردند لذا رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله براي حفظ او از
بحثي در تعدد زوجات رسول خدا (ص) (315)
اين مخاطر با او ازدواج نمود.
و ازدواجش با زينب دختر خزيمه اين بود كه همسر وي عبداللّه‌بن جحش در جنگ احد كشته شد و او زني بود كه در جاهليت به فقرا و مساكين بسيار انفاق و مهرباني مي‌كرد و به همين جهت يكي از بانوان آبرومند و سرشناس آن دوره بود و او را مادر مساكين ناميده بودند، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله خواست با ازدواج با وي آبروي او را حفظ كند و فضيلت او را تقدير نمايد.
و انگيزه ازدواجش با ام سلمه اين بود كه وي نام اصليش هند بود و قبلاً همسر عبداللّه‌بن ابي سلمه پسر عمه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و برادر شيري آن جناب بود و اولين كسي بود كه به حبشه هجرت كرد، زني زاهده و فاضله و دين دار و خردمند بود، بعد از آنكه همسرش از دنيا رفت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به اين جهت با او ازدواج كرد كه زني پير و داراي
(316) خانواده
ايتام بود و نمي‌توانست يتيمان خود را اداره كند.
و ازدواجش با صفيه دختر حي‌بن اخطب بزرگ يهوديان بني‌النضير به اين علت صورت گرفت كه پدرش ابن اخطب در جنگ بني النضير كشته شد و شوهرش در جنگ خيبر به دست مسلمانان به قتل رسيده بود و در همين جنگ در بين اسيران قرار گرفته بود، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله او را آزاد كرد و سپس به ازدواج خودش درآورد، تا به اين وسيله هم او را از

ذلت اسارت حفــظ كرده باشد و هم دامــاد يهوديــان شده باشــد و يهود به اين خاطــر دست از توطئــه عليـه او بردارند.
و سبب ازدواجش با جويريه كه نام اصليش بره و دختر حارث بزرگ يهوديان بني‌المصطلق بود، بدين جهت بود كه در جنگ بني‌المصطلق مسلمانان دويست خانه‌وار از زنان و كودكان قبيله را اسير گرفته بودند، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با جويريه ازدواج كرد تا

با همه آنان خويشاوند شود، مسلمانان چون اوضاع را چنين ديدند گفتند: همه اين‌ها خويشاوندان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله هستند و سزاوار نيست اسير شوند، ناگزير همه را آزاد كردند و مردان بني‌المصطلق نيز چون اين رفتار را بديدند تا آخرين نفر مسلمان شده و به‌مسلمين‌پيوستندو درنتيجه جمعيت‌بسيار زيادي‌به‌نيروي‌اسلام‌اضافه‌شد و اين عمل رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و آن‌عكس‌العمل‌قبيله‌بني‌المصطلق‌اثرخوبي‌دردل عرب به‌جاي گذاشت.
و ازدواجش با ميمونه كه نامش بره و دختر حارث هلاليه بود، به اين خاطر بود كه وي بعد از مرگ شوهر دومش ابي رهم پسر عبدالعزي، خود را به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بخشيــد تا كنيز او باشــد، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ـ در برابر اين اظهــار محبــت او را آزاد كــرد و با او ازدواج نمــود و اين بعــد از نزول آيــه‌اي بود كه در اين بـاره نــازل شــد.
و سبب ازدواجش با ام حبيبه (رمله) دختر ابي سفيان اين بود كه وقتي با همسرش

عبيداللّه جحش در دومين بار به حبشه مهاجرت نمود، شوهرش در آنجا به دين نصرانيت درآمد و خود او در دين اسلام ثبات قدم به خرج داد و اين عملي است كه بايد از ناحيــه اسلام قدرداني بشود، از سوي ديگر پدرش از سر سخت‌ترين دشمنان اسلام بود و همواره براي جنگيدن با مسلمين لشكر جمع مي‌كرد، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با او ازدواج كــرد تا هم از عمل نيكش قدردانــي شود، و هم پــدر او دست از دشمنــي با او بردارد و هــم خود او از خطـر محفوظ بماند.
ازدواجش با حفصه دختر عمر نيز بدين جهت بود كه شوهر او خنيس بن خداقه در جنگ بدر كشته شد و او بيوه زن ماند.
و تنهــا همسري كه در دختـريش با آن جناب ازدواج كرد عايشه دختر ابي بكر بود.
بنابراين اگر در اين خصوصيات و در جهاتي كه از سيره آن جناب در اول و آخر

عمرش در اول بحث آورديم و در زهدي كه آن جناب نسبت به دنيا و زينت دنيا داشت و حتي همسران خود را نيز بدان دعوت مي‌كرد دقت شود، هيچ شكي باقي نمي‌ماند در اينكه ازدواج‌هاي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نظير ازدواج‌هاي مردم نبوده، به اضافه اينكه رفتار آن جناب با زنان و احياي حقوق از دست رفته آنان در قرون جاهليت و تجديد حرمت به باد رفته‌شان و احياي شخصيت اجتماعيشان، دليل ديگري است بر اينكه آن جناب زن را تنها يك وسيله براي شهوتراني مردان نمي‌دانسته و تمام همش اين بوده كه زنان را ازذلت و بردگي نجات‌داده و به‌مردان بفهماندكه زن نيز انسان‌است حتي درآخرين نفس عمرش نيز سفارش آنان را به مردان‌كرده و فرمود:«اَلصَّلوةَ اَلصَّلوةَ وَ ما مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ لاتُكَلِّفُوهُمْ ما لايُطيقُونَ، اَللّهَ اَللّهَ فِي‌النِّساءِ فَاِنَّهُنَّ عَوانٌ في اَيْديكُمْ...»(1) تا آخر حديث.

1- ترجمه:نماز، نماز (اشاره‌به اهميت نماز) و رعايت‌حال آنان‌كه در اختيارشما هستند،مبادا آنها را بيش‌ازظرفيت و طاقت به‌كاري مجبورسازيد، و درباره‌زنان همواره‌خدا را در نظر بگيريد زيرا آنها مانند زمين‌هاي مستعـدي هستند كه شكوفائي و رشدشان وابسته به نوع رفتار شماست. (بيستوني)

و سيره‌اي كه آن جناب در رعايت عدالت بين زنان و حسن معاشرتشان و مراقبت حال آنان داشت مختص به خود آن جناب بود كه ان‌شاءاللّه در مباحث آينده كه درباره سيره آن جناب بحث خواهيم كرد، رواياتي و اشاره‌اي به اين جهت نيز مي‌آوريم، و اما اينكه چرا براي آن جناب بيش از چهار زن جايز بوده، پاسخش اين است كه اين حكم مانند روزه‌وصال يعني چندروز به يك‌افطار روزه گرفتن، از مختصات آن جناب است و براي احدي از امت جايز نيست، و اين مسأله براي همه امت روشن بود و به همين جهت دشمنانــش مجال نداشتند كه به خاطر آن و به جهــت تعدد زوجات بر آن جنــاب

بحثي در تعدد زوجات رسول خدا (ص) (321)

خــرده بگيرنــد، بــا اينكه همــواره منتظــر بودند از او عملــي برخلاف انتظار ببينند و آن را جــار بزننـد.(1)

1- الميزان ج: 4 ص: 238 .

فصل دهم:بحثي در ازدواج موقت در قوانين اسلامي

بحث حقوقي و اجتماعي درباره ازدواج موقت
ازدواج سنتي است طبيعي كه از آغاز پيدايش بشر تاكنون در مجتمعات بشري دايز بوده، و هيچ مزاحمي به غير از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آري، تنها مزاحم ازدواج،
(323)
زنا است كه نمي‌گذارد خانواده‌اي تشكيل شود و طرفين بار سنگين ازدواج را تحمل كنند و به همين بهانه شهوات را به سوي خود مي‌خواند، و خانواده‌ها را مي‌سوزاند و نسل‌ها را قطع مي‌كند.
همه مجتمعات ديني و يا طبيعي ساده و سالم عمل زنا را شنيع و زشت مي‌دانند و آن را فاحشه و منكر مي‌خوانند و به هر وسيله‌اي كه شده عليه آن مبارزه مي‌كنند، و مجتمعات متمدن هم اگر چه به كلي از آن جلوگيري نمي‌كنند و ليكن در عين حال آن را كار نيكي نمي‌شمارند، چون مي‌دانند كه اين كار عميقا با تشكيل خانواده ضديت دارد و از زيادي نفوس و بقاي نسل جلوگيري مي‌كند و لذا به هر وسيله‌اي كه شده آن را كمتر مي‌كنند و سنت ازدواج را ترويج مي‌نمايند و براي كساني كه فرزند بيشتري بياورند جايزه مقرر مي‌دارند و درجات آنان را بالا مي‌برند و همچنين مشوقات ديگـر به كار
(324) خانواده
مي‌بندند.
چيزي كه هست علي رغم همه آن سختگيري‌ها عليه زنا و اين تشويق‌ها در امر ازدواج، باز مي‌بينيم كه در تمامي بلاد و ممالك چه كوچك و چه بزرگ اين عمل خانمان‌ســوز و ويرانگــر، يا علني و يا به طور پنهانــي انجام مي‌شــود، كه البتــه علني و يــا ســري بــودن آن بستگــي بــه اختــلاف سنت‌هـاي جـاري در آن اجتمـاع دارد.
و اين خود روشن‌ترين دليل است بر اينكه سنت ازدواج دائم براي نوع بشر كافي براي رفع اين احتياج حيواني نيست و انسانيت و بشريت با داشتن سنت ازدواج باز در پي تتميم نقص آن است.
پس آنهايي كه در جوامع بشري زمام قانون را به دست دارند بايد در مقام توسعه و تسهيل امر ازدواج برآيند.
ازدواج موقت در قوانين اسلامي (325)
و به همين جهت است كه شارع اسلام سنت ازدواج دائم را با ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطي قرار داده تا محذورهاي زنا را از قبيل آميخته شدن نطفه‌ها، واژگون شدن رشته

خانوادگي، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر فرزند نداشته باشد، و آن شرايط اين است كه يك زن مختص به يك مرد باشد و زن بعد از جدايــي از شوهــرش عده نگهدارد و آنچــه بر شوهرش شــرط كــرده در آن ذي حق باشد پس با جعل اين مقررات محذورهاي زنا را برطــرف كرده و با القــاي ساير قــوانيــن ازدواج دائــم، از قبيــل حــق نفقــه و... مشقت ازدواج دائـم را برداشته است.
و به‌خدا سوگند اين‌حكم (تشريع‌متعه) ازافتخارات‌اسلام در شريعت سهل و آسان آن به‌شمار مي‌رود، مانند طلاق و تعدد زوجات، و بسياري از قوانين ديگرش، وليكن به فرموده قرآن كريم: «ما تُغْنِي‌الْآياتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ» (101 / يونس)، حرف
(326) خانواده
منطقي و مستدل‌كجا و مردم‌كر و ناشنواكجا؟ آن‌ها هنوزحرف‌خودرامي‌زنندكه من زنا را از متعه بيشتر دوست مي‌دارم؟! (1)

«يُـريـــدُ اللّـــهُ اَنْ يُخَفِّـــفَ عَنْكُـــمْ وَ خُلِـــقَ الاِْنْســـانُ ضَعيفـــا،» «خــدا مي‌خواهــد با تجويــز (ازدواج دائــم و موقــت و ازدواج بــا كنيــزان) بار شمـا را سبـك كنــد، چــون انســان ضعيـف خلـق شده است!» (28 / نساء)

1- الميـــــــــــزان ج: 15 ص: 18 .

ضعيف بودن انسان از اين بابت است كه خداي سبحان در او قواي شهويه را تركيب كرده، قوائي كه دائما بر سر متعلقات خود با انسان ستيزه مي‌كند، و وادارش مي‌سازد به اينكه آن متعلقات را مرتكب شود، خداي عزوجل بر او منت نهاد، و شهواتي را بر او حلال كرد، تا به اين وسيله سولت شهوتش را بشكند، نكاح را به مقداري كه غائله عسر و حرج او را برطرف سازد تجويز كرده فرمود: «وَ اُحِلَّ لَكُمْ ماوَرآءَ ذلِكُمْ،» و اين ماوراء عبــارت اســت از همان دو طريــق ازدواج، و خريــدن كنيز، و نيز به اين وسيلــه آنان را به ســوي سنن اقوامــي كه قبل از ايشان بودند هدايــت فرمود، و تخفيــف بيشتري به آنهــا داد و آن اين اســت كه نكــاح موقــت ـ متعــه ـ را هــم برايشــان تجــويــز و تشريــع كرد چــون با تجويز متعــه ديگر دشواري‌هــاي نكاح دائــم و مشقت لــوازم آن يعني صداق و نفقه و غيره را ندارند. (1)

آيا آن ضرورت كه باعث مشروعيت متعه شد امروز در جو اسلام حاضر شديدتر و عظيم‌تر است، يا در عهد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و ابي بكر و نيمه اول از عهد عمر؟ با اينكه فقر و فلاكت سايه شوم خود را بر همه بلاد مسلمين گسترده و حكومت‌هاي استعمارگر و مرتجعين از حكومت‌هاي اسلامي، كه ايادي استعمارگران و فراعنه سرزمين‌هاي مسلمان نشين هستند خون مسلمانان را مكيده از منابع مالي آنان هيچ رطب و يابسي را
1- الميـزان ج: 4 ص: 414 .

بــه جـاي نگذاشته‌انــد؟
و از سوي ديگر ـ همان‌ها كه منابع مالي مسلمانان را به يغما مي‌بردند براي خواب كردن مسلمين شهوات را در همه مظاهر آن از راديو و تلويزيون و روزنامه و سينما و غيره ترويج مي‌كنند؟ ـ و در بهترين شكلي كه تصور شود آن را زينت مي‌دهند؟ و با رساتريــن دعوت‌ها مسلمانان را به ارتكــاب آن دعوت مي‌كنند؟ و اين بلاي خانمان‌ســوز روز به روز شديدتر و در بلاد و نفوس گسترده‌تــر مي‌شود تا به جائــي كه ســواد اعظم بشــري و نفوس به درد خور اجتمــاع، يعني دانشجويــان و ارتشيان و كارگـران كارخــانجــات كه معمــولاً جوانهاي جامعه‌اند را طعمه خود ساخته است؟
و جاي شك براي احدي نمانده كه آن ضرورتي كه جوانان را اين طور به سوي منجلاب فحشا و زنا و لواط و هر داعي شهواتي ديگر مي‌كشاند، عمده‌اش عجز از تهيه

هزينــه زندگي و اشتغال به كارهــاي موقت است، كه نمي‌گــذارد در محل كار منزل تهيه كند، تا بتواند نكاح دائم كند، يا مشغــول تحصيل علم در غربت است، و يا كارمندي است كه به طور موقت در يك محلي زندگي مي‌كند، حال چه شده كه اين ضرورت‌ها در صدر اسلام ـ با اينكه كمتر و در مقايسه با امروز قابل تحمل‌تر بوده ـ باعث حليت نكاح متعه شــد، ولي امــروز كه بــلا خانمانسوزتــر، و فتنه عظيم‌تــر است مجوز نباشــد.
و سخــن كوتاه اينكــه نكــاح بــودن متعــه و زوجــه بــودن زن متعــه شــده در عرف قرآن و لسـان مسلميـن صدر اول (از صحابه و تابعين) جاي هيچ ترديد نيست. (1)
1- الميزان ج: 4 ص: 414 .

در تفسيــر طبــري از مجاهد روايت كرده كه در تفسير «فَمَااسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ،» (24 / نساء) گفته: مقصود نكاح متعه است.
و در همان كتاب از سدي نقل كرده كه در تفسير آيه نامبرده گفته اين آيه راجع به متعه است و آن اين است كه مردي زني را به شرط مدتي معين نكاح كند همين كه آن مدت سرآمد ديگر حقي به آن زن ندارد و آن زن نيز به وي نامحرم است و بر آن زن لازم است رحم خودرا استبرا كند ـ يعني عده نگه‌دارد، تا معلوم‌شود از آن مرد حامله نيست ـ نه‌آن مرد از زن ارث‌مي‌برد و نه زن از مرد.
و در دو كتاب صحيح بخاري و صحيح مسلم اين حديث را در الدر المنثور نيز روايت

كرده ـ از عبدالرزاق، و ابن ابي‌شيبه، از ابن مسعود روايت كرده‌اند كه گفت: ما با رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در جنگ بوديم و زنان ما با ما نبودند عرضه داشتيم آيا مي‌توانيم خود را خصي ـ اخته كنيم؟ در پاسخ ما را از اين عمل نهي فرمود و به ما اجازه داد با زنان ازدواج موقت كنيم، در ازاء يك تكه لباس، عبداللّه‌بن مسعود سپس اين آيه را قرائت كرد: «يأَأَيُّهَـا الَّـذيــنَ ءَامَنُـوا لا تُحَـرِّمُـــوا طَيِّبتِ مـآ اَحَلَّ اللّهُ لَكُمْ: اي كساني كه ايمان آورده‌ايــد طيباتــي را كه خــدا برايتــان حــلال كـرده، بر خــود حـرام نكنيد.» (87 / مائده)
و در درمنثور آمده كه ابن منذر از طريق عمار غلام آزاد شده شريد روايت آورده كه گفت: من از ابن‌عباس از متعه پرسيدم كه آيا اين عمل زنا است و يا نكاح؟ گفت: نه سفاح است و نه نكاح، گفتم: پس چيست؟ گفت: همان متعه است، هم چنانكه خداي تعالي نامش را متعه نهاده، گفتم آيا زن متعه، عده دارد؟ جواب داده عده او حيض او است، گفتم آيا با

شوهرش از يكديگر ارث مي‌برند؟ گفت: نه.
و در همان كتاب است كه عبدالرزاق، و ابن‌منذر، از طريق عطا از ابن‌عباس روايت كرده كه گفت خدا به عمر رحم كند، متعه جز رحمتي از خداي تعالي نبود كه به امت محمد كرد، و اگر نهي عمر از متعه نمي‌بود جز شقي‌ترين افراد كسي احتياج به زنا پيدا نمي‌كرد، آنگاه گفت اين متعه همان است كه در سوره نساء درباره‌اش فرموده: «فَمَااسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ،» يعني تا مدت كذا و كذا و به مبلغ كذا و كذا، و بين چنين زن و شوهري وراثت نيست، و اگر دلشان خواست به رضايت يكديگر مدت را

تمديد كنند مي‌توانند، و اگر از هم جدا شدند، آن نيز كافي است و بين آن دو نكاحي نيست، عطا در آخر خبر داد كه از ابن‌عباس شنيده كه امروز هم متعه را حلال مي‌داند با اينكه عمر از آن نهي كرده است.
(334) خانواده
و از كتــاب مستبين تأليف طبري از عمر حكايت شده كه گفت: سه چيز در عهد رســول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بــود و من محــرم ـ حــرام كننــده ـ آنهايــم، و بــر آنهــا عقوبــت مي‌كنــم 1 ـ متعـه حــج 2 ـ متعـه زنان 3 ـ گفتن حي علـي خير العمـل در اذان.
همه روايات اتفاق دارند در اينكه متعه سنتي بوده كه در عهد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و به تجويز آن جناب تا حدودي عملي مي‌شده، حال يا اسلام آن را تأسيس كرده، و يا حداقل از سابق معمول بوده، و اسلام امضايش كرده، و در بين صحابه آن جناب كساني به اين سنت عمل مي‌كرده‌اند، كه در حقشان احتمال زنا داده نمي‌شود، مانند جابربن عبداللّه و عبداللّه‌بن مسعود، و زبيربن عوام، و اسماء دختر ابي‌بكر كه از طريق متعه، عبداللّه‌بن زبير را زاييده است.
توضيح اينكه در مسأله متعه يك بحث از نظر كلامي مي‌شود، در اينكه آيا عمربن
بحثي در روايات مربوط به ازدواج موقت (335)
خطــاب و يا هركس ديگــري كه سرپرستي امــت اسلام را به عهده بگيرد حق دارد حلال خدا را حرام كند يا خير، و اين بحث در بين دو طايفــه شيعه و سني جريان دارد ـ كه شيعــه معتقد اســت او چنيــن حقــي نداشتــه، و سني‌هـا خلاف اين را معتقدند. (1)
1- روايـات مربوطه در ذيل آيه 23 و 28 سوره نساء در الميزان ج:4 ص:414 به‌تفصيل آمده است.
(336) خانواده

مطالبي‌كه‌عناوين آنها ذيلاً ذكرمي‌شود جزءمسائل مربوط به‌خانواده درقرآن بوده كه در تفسيرالميزان به‌آنها اشاره‌شده است و به‌دليل رعايت‌اختصار، شرح و تفسير اين دسته از آيات در اين مجلد قيد نگرديده. اما براي كساني كه مايل به تحقيقات وسيع‌تر در موضوع خانواده مي‌باشند، عنوان و آدرس‌آيات و شماره‌جلد الميزان به شرح زير تقديم مي‌شود:

ـ محرمات، يا طبقات حرام در ازدواج
آيه23تا28 سوره نساء ـ الميزان ج 4، ص 414
ـ محرمات نسبي
آيه 23 تا 28 سوره نساء ـ الميزان ج 4، ص 414

ـ محرمات سببي
آيه 23 تا 28 سوره نساء ـ الميزان ج 4، ص 414
ـ ازدواج با كنيزان راه گريز از شرط عدالت در تعدد زوجات
آيه 2 تا 6 سوره نساء ـ الميزان ج 4، ص 238
ـ امتياز كنيز مسلمان بر زن آزاد مشرك
آيه 221 سوره بقره الميزان ج 2، ص 302
ـ جواز ازدواج با همسران مطلقه پسر خوانده‌ها
آيه 36 تا 40 سوره احزاب الميزان ج 16، ص 483
ـ ازدواج كنيزان و غلامان
آيه 23 تا 28 سوره نساء الميزان ج 4، ص 414

ـ نهي از واداركردن كنيزان به زنا
آيه 32 تا 34 سوره نور الميزان، ج 15، ص 159
ـ صبر بر دشواري تجرد و پرهيز از زنا...
آيه 23 تا 28 سوره نساء الميزان ج 4، ص 414
ـ امر به ايجاد تسهيلات براي ازدواج و آزادي غلامان و كنيزان
آيه 32 تا 34 سوره نور الميزان ج 15، ص 159
ـ الغاي حكم جاهلي فرزندي پسر خوانده‌ها
آيه 4 تا 5 سوره احزاب الميزان ج 16، ص 411
ـ خانواده رسول‌اللّه ـ محدوديت‌ها و امتيازات
آيه 28 تا 35 سوره احزاب الميزان ج 16، ص 454

ـ همسـران رسـول اللّه مـادران امـت اسـلام
آيـه 6 سـوره احـزاب الميـزان ج 16، ص 413
ـ ازدواج‌هـاي مخصـوص رسـول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله
آيه 50 تا 54 سوره احزاب الميزان ج 16، ص 503
ـ آداب پـذيـرايـي در خـانـه رسـول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله
آيه 53 تا 55 سوره احزاب الميزان ج 16، ص 506
ـ تحريم ابـدي ازدواج با همسران رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله
آيه 53 تا 55 سوره احزاب الميزان ج 16، ص 503
ـ تحريم رسـول اللّه براي جلـب رضايت همسران خود
آيـه 1 سـوره تحـريـم الميـزان ج 19، ص 552
(340) خانواده
ـ طـلاق و مبـانـي قـوانيـن آن در قـرآن
آيـه 1 تا 7 سـوره طـلاق الميـزان‌ج 19، ص 524
ـ حكـم عـده طـلاق و فلسفـه و منافـع آن
آيه 228 تا 242 سوره بقره الميزان ج 2، ص 342 تا 367
ـ سـايـر مسـائـل مـرتبـط بـه طـلاق
آيـه 49 سـوره احـزاب الميـزان ج 16، ص 503
آيـه 19 و 21 سوره نسـاء الميـزان ج 4، ص 401 تا 408
آيـه 4 و 5 سـوره احـزاب الميـزان ج 16، ص 411
آيـه 1 تا 6 سـوره مجادلـه الميـزان ج 19، ص 312
آيـه 226 تا 232 سوره بقره الميزان ج 2، ص 339 تا 355
موضوعاتي براي مطالعه تكميلي (341)
ـ احكام مربوط به ايتام و اموال آنها
آيـه 7 تـا 22 سوره نسـاء الميزان ج 4، ص 312 تا 413
آيه 127 تا 130 سـوره نسـاء الميـزان ج 5، ص 156
آيه 234 و 235 سوره بقره الميـزان ج 2، ص 363 به بالا
ـ مبـانـي قـوانيـن ارث در قـرآن
آيه 7 تا 23 سـوره نسـاء الميـزان ج 4، ص 312 تا 531
آيـه 176 سـوره نسـاء الميـزان ج 5، ص 250
آيـه 6 سـوره احـزاب الميـزان ج 16، ص 415
آيـه 75 سـوره انفـال الميـزان ج 9، ص 191
ـ مبانـي قوانيـن وصيـت در قرآن
(342) خانواده
آيـه 180 تا 182 سـوره بقـره الميـزان ج 1، ص 666
آيـه 106 تا 109 سوره مائـده الميـزان ج 6، ص 284
موضوعاتي براي مطالعه تكميلي (343)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹